



تاریخ گجرات

دلیف

CHECKED - 2009
ابو ثوراب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم
 آنچه در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در دسترس
 حاصل شد پسندیده که از هر مردی حواله‌نامه‌ای صورت گرفته بود
 سلطان دی‌جاده که در دسترس ایشان است رعایت زبان بوده و دست
 می‌کرد زبده قرآن و آن نحمدت است میان حصر حقیق
 آذینانی همانند پادشاه و حواله‌نامه‌ها سلطان بهادر استقامت یافته *
 ناصب آن سده بود که بهادر شاه از اوراق حصر و همانند پادشاه
 اعمد خاطر می رسیده است سعیر مالک و همین اعلا کلمه الله
 طی العلیا پردازند که از اوراق و جوادها در حمله تصرف
 و بعضاً انداز در آرد و کتابک زرینجسی و جواهرات در آفاق تمام
 شهرت گردید و بسیاری از ساهرانگان سلطان کسورها بخدمت او
 کمربنده بودند و در ایام سوار می و سفر سوی خدمت سرح پادشاهی
 چادر و سوارهای شاهزاده‌ها از اطراف مالک و اقامت از نواحی گنجان
 ولایت و هم فارس و عراق و کهنه و حط و خن و زرناد که جمع آمده
 بودند مردس چهارده هزار سرح بگردید در کرد و حوالی چادرهای

پادشاهی منحصراً میسرند و جهت امتیاز چادر پادشاهی حکم می
 شد که چادرهای خاصه از منظم و سرافرودهای زیور باشد
 طوطی این معانی استبهون امتیاز تمام شد در نوع حرارت و انحراف
 خانه تعادلاً معدوم آمد و نیز سرافرودهای خاصه میسرند بهم گروه
 اهلای چادرها خاصه بود و حکم طوطی انوسمی و منعم اریه و زنی
 بود که رنگ را برین اوصاف سلف و اذیقت است بسنگ آمد و در
 دوستی این دو پادشاه فرار و خلی را با است و منعم اریه و زنی
 محمد زمان مدرا بود که از خدمت همایونی منصرف گشته به
 سلطان نهادر ستاد و حضرت حدی استادی را ازین مدتی بهار
 دان و بهمنجانب نامه جهت اخراج محمد رسول میرزا از ممالک
 دولتیه بدست صلاح الملک مولانا قاسم علی و شدت الدین حاجی
 سلطانیه نهادر فرستادند و این مامور اختلاف مدتی مدتی نهادر
 سلطانیه و ممالک هفت طایفه استلاف را ازین مدتی در دان
 مدتی در ممالک رساند سخن که در این حال و این کهر
 و اکنون چون خوانند از لوی و منعم است لم اریه برین وجه رفته بود که
 داک از آفریدن خاک بلکه از نور افکند یعنی خاصه درده ان صاحب
 و دانای ساداتین کسور ستانی درین عهد ایجاد فرماد و ملک مدعی
 دقش صورت معنی این مدتی تمام هوا و پسند بر صحت روزگار
 و دور بیع مسکون عام حیثاً کسور و کسور ساداتین جلده استی و حدانگان
 خلی اندین بهمنجانب اذی پادشاه مدتی طایفه امیران و بگذاران این طایفه
 و تبدیل برادری منحصراً و باستانی منطوق شامی اندر این دولت که کهر
 شد و اندین بود که زمانی که فرانسویان در این سال با
 در اینم وان سلطانیه سکندر حدی که در این مدتی در این سال

در همان حال خدائگان رحیم سلطان مظفر پسر سلطان بهادر ~~رحمتمند~~ نمودند
 و بر حکم وصیت پسر بهادر کلان بهادر را بخطاب سکندر شاهی بر تخت
 سلطنت جلوس واقع شد * و برادران دیگر هر کدام بکسوری پراکنده گشتند *
 از جمله لطیف خان پسر محمود شاه * پند و چنانچه جان نایب خان پسر سلطان
 محمود خلجی صاحب ملتان و مالوه رفتند - و سلطان بهادر بهادرستان متوجه
 شد * همان روزی که نایب شاه نا سلطان ابراهیم مصاف جنگ از اسامه بود
 بهادر معرکه حاضر شد - و سلطان ابراهیم ملاقات دیگری از جانب جنگگاه
 مسافری درو و - و چون موصول نمود - و بعد از غلبه سپاه صورت پناه نایب
 پادشاه صاحب حران سپاهی که همواره بهادر بودند از کتار کتار کتار و حریف
 بودند بکسری رفتند - و نزدیک دهائی رسیده بودند که خبر کشتن عماد الملک
 سلطان سکندر را و انحلاس نصیر خان بهادر خوردن او خطاب محمود شاهی
 بر تخت حکومت گجرات نسیع سلطان بهادر رسیدن * از خبر حوس حال
 شاه نالغز متوجه گجرات شد * چون وصول او سرحد مکنی شد از کان
 دولت و مملکت سوری عماد الملک مدکور همه عراض اطاعت و انقیاد نمودند
 و نامه نال ستانده دسیر آوردند و بر تخت سلطنت رساندند و عماد الملک
 چون گرفته را دست نسیع آوردند - و در میدان دربار در میان بازار از سر دا
 ناحیان زای زید پرسوا کردند * العرص در اوج دربار سلطان بهادر اولان
 سلول که از غلبه و استیلا سپاه معولان داعها بر سنده و بر حکر دانستند -
 در صفت بهادر شاه با ماعت و حوس افتد نامی گاه و نگاه بر عیدان کسیر
 کسی بر ممالک هندوستان ننمودند - و عمل دیگر سلطان مظفر پسر بهادر
 او را معطور داشته تمنای استعلاص ممالک خود ننمودند - و بعضی احسان
 وزیر سلطان مظفر شاه نسبت محمود شاه خلجی کارنامه ایست که در دوازده
 سلاطین ناسر توان نوشتند - و در مجازات حوافس دی حاکم دانستند

تمام ربات نوان خریدند - و آنچه ازین بود که چون امراء پوریده از کمال تصرفها
 و عدالت نر سلطان محمود استیفا یافته بودند - و او را هفتاد صومعه که در
 نفس دارند اسپر و دستگیر میدانستند - از دست آنها بجان آمده بود * از
 کنگره حصار کوه نکند آویخته خون را بر پست استسپید رسانید - و از راه پدموله
 درون رفته چندان نایلغار ساخت که در اندک روزی نرعم استقامت نهاده
 سردر سلطنت مصر حاضر ساخت - و در مجلس اول ندمین پادشاهان
 اختصار یافت - و چون سبب پناه آوردن خویشی بدرگاه عرض اشرف
 رسانید - نفوذ تصرف و مراد اعیان و حمایتها ممتاز گشت - و در اندک
 روزی تریه اسکر و استعداد سوارزی و سفر سامان نموده خود در اس
 با اوج ماهره در دستگیر قلعه مدد و بهصص فرمود و پای قلعه مدد و مصرف
 حوام سپاه طهر راه ساختند بجهت و جدل استعجال فرمود - و آنس و مال
 اشتغال نایب دادند آسمانی بعد از این معین روزگار دولت اس
 پادشاه مظهر منصور گشته الوقت و آفت از کوه حیره هفت تیج آدمی
 و ملک گسند - و تمام مجال علمه و صنایع و لایس مالوه را از آزار دامبار
 استعجال نموده حشوی عظیم تا سه روز بالای قلعه داشتند * هر چند از
 نوادر صعب و دترک و نادگاریهای پادشاهان سلطان محمود حللی
 در طوع عرض نهاده آلامس دولت از آن پادشاه همس نبود - علر همتس
 از این برتر بود که خود را سوجرامانای عانی آورده سازد - و حرامس و زر و ریز
 و مرصع آفت و اسپان نادها و مدال کوه سلما در نظر همس و در کاه ترفی
 بداست - همه را باو باز گذاشت - و مملکت نامی نیکذامی بجهت خود
 با امد اختیار کرد - و دوازده هزار سوار خون را با پنج امرا که جائگیر
 از گجرات داشتند مصر و کومک او مدد یکسال نگاه داشت و خود
 دستگیر راه و حمال خویش بازگشت * باز اس افسان یافته بودند *

تاریخ

گرمی ملک مفند و بار داری

و ملا شیدی مصدق در مدیعت این پادشاه سلاطین پناه گفته مطعنش
ایستاد * * * * *

شاه دنیا ناک دل عمودگان منزلت مست

گرم سقایی نگزینش باردهی آن دل مست

العرض چون اولاد نبلول سلطان علاء الدین که چند گاه در ملازمیت ناصر پادشاه
بود و قمع حال برادر کوچک نادارخان رکن سلطان علاء الدین تحصیل احسان
سلطان مطهر شاه در حالتهای در باب دستور کسی * بائعه از حد گذرانندند
سلطان بهادر گشت که من حدگ معول دیده ام این سپاه را مقبولست
آنجامت بهست صدر دیدم که بگر در اصلی حوازم کرد * نادارخان که
امسج قوم کودیان بود بعرض رسانند که آن جموادی که حصرت علیمانی
بوده اند نصرانست چون نماده اند نثار و نعمت پرورده و رعیت و بنعم
بسر نروده * بدس درده آنها را نام معارضت سپاه نصران پناه و پادشاه جوان
که ترگر شکست بخورده و پرورز بوده - نماده * در هر زمان نامثال این کلمات
میگفت که بدان نامسگ از دست میدهد * در این اندام معتمد و من از حصرت
همان پادشاه رنخته بود سلطان بهادر آمد * و آمدن او در پیر سلطانی
مواقع بود - مداسد دانسته تا عراز تمام ملی نمود و انواع الطاف خوشدل
ساخته حوازم که از پادشاهی جنگه کند * صلوات و انعامات و اموال
و خلیعتهای و اسباب عربی و خانگیها و بند نهگنا میگرد و میخواستند
که حدت سپاه معول سازند و حکمتان کار آمدنی را طرفت خود کنند * عاقد
اندمنی بر خاطر حقایق سداس حدت آسیانی پرور اندامت - و عراض
در پادشاه که بودن معتمدان میورا در گجرات از مصلحت ملک داری
حارج است * دجهسا اهراج او نامت سلطان بهادر شاه نوشته فرستادند

که نقل او اینست * بعد از تمهید قواعد شکر و سپاس الهی چهل دعا را
 و پس از تشدید مدائنی ثنای حوائج حضرت رسالت پناهی ثنیه صلوات الله
 و عتراته دعوی میسوزد که در آنجا که فاضل عدد الالف و محمد متمم ناسدان
 هلاک آشیان رسیدند و حشر عهد و عهدان آن سلطنت معجز بسامع مله
 رسانیدند - خاطر کیمنا ما اثر بر سلوک طریقه آنها و احصاء که مستارم راهمد
 عناد و مستوجب معجزی اصصار و نقل نام هزار یاد را لا تر صبر معبر
مهر نون حظور نمود که انسان از مقصدی کرمه یا ایها الذین آمنوا
 نالعهود تجاوز حاضر دارند و مصرون مصدق مترون ان احسن العهود من الاعلی
 کل لم یس سدارند * نفا علی خدا صلاح اندک مولانا ماسم علی
 و عدت الدین موزجی را ارسال دانند به علم نمود که اثر آن سلطنت شد
 بر جانگ موم مراقب و صراط مساهم به سعادت راسخ حواضند بود - ذیق آده
 حمانه که حقوق نعمت بعبودت عدل گردانند و مانتصوب گردانند تا
 بدایه برده اند - در نگاه عالم پناه فرستند * یا آنکه در آنجا که از پدس خود
 رانده ازین مملکت احراج نمایند * و می دهد مردمی که در ساک سادات
 این آستان خود را معظّم گردانند اند انسانرا اعوا نکنند * صورت می بود
 که مسار الیه حوائج این مسکون بیازد تا انداز خلاف از خاطر در امان
 برآل و پای پاک شود - و مسخره مصدق در چس * سعادت متمر و ناور
 گرداند * و چون مسار الیه مصحوف نور معصک خلیل صیدانه چنانچه
 می داد توضیح بانجامند موصف تعصب گردند * تسخیر ناک که در یاد
 معصک زمان مرصوده اند که اوجوب مراقب و معاهدت سلطان معفور
 سلطان مطهر و سلطان مرحوم سلطان سکندر و سلطان صلاح الدین و چندین
 از سلاطین از آکریه نگهوار آمده بودند - مواجوز حال خود رعایت یافتند *
 اصلا و نطقا نقصان در فرسای و المعصی را که در آنجا بود * اگر چه

مصدق زمان دردمها باشد و می انصاف زبانتی باشد - چه سون - مسموم
 می دهاید - چراکه میانس مع الفاروسیا * تریس است که این راهه تا آن
 دناس کرده اند * پوشنده نماند که علامت رسوخ و ثبات بر حاد عهده
 و پیمان و مذاق و سوگند و احلی غیر این بنصفا که ستمانی مذکور
 مسموع رضا حد داده آن مستحق را بپایه سربر اند ارسال دارند * تا آنکه
 از رعایب ایسان احضرار دعوت می دهد در اولایسته نگارند * و چون چنین
 کنند کالسمس می وسط السماء ظاهر و هویدا میسود که در معتمد و موع
 یافته زبان ایسان موانی بوده - الا نکدام ذلیل اعتماد بر آن عهدنامه
 موان نمود *

می آنکه لافا و تریس از بدل که هاشمش

تاوی نگه از زمان در تا دل مواقس

باید که آن سلفک سعار را معلوم بنده باشد که حصص ساهسا قرانی
 اوجود آثار حفاف که از اندرم ای سربند نظهور می ایضا ممد مالطبع نهاد
 دوم در حرایی آمرد و نوم سایل نموندند - زیراکه سمار آنکه کماندعی بچنگ
 کفار و رنگ استعمال مسموم * و چون فرا یوسف نرمان و سلطان احمد حلایر
 از صواب سمار نصر و آنور گریخته انصاف بنصر نمودند - و چندس مرده
 آنصورت رسل و رسایل موهتاندند و ازرا از رعایب سمار الیها مبع
 فرمودند - و تا حراج ایسان از آن دنار امر فرمودند - چون ایلدرم ناپرد
 از قبول ایضا معنی سرباز رن ایضا مقنور بود نظهور آمد *

* نسب *

درجه دوستی نسلی که کام دل نثار آرد

بهال نسقی نرکن که زاج می سمار آرد

* مثنوی *

باید چه نوسد *

اگر در حرایی سعادا اس نسب * ر گفزار سعادتس حرزی نس است *

نیز این پسند سخت اگر بسوی * که مگر بخار کاری بدین ندری *
 در کتانی که مدعا محمد معین ارسال نموده بود بجهت آنکه اهدای
 موحد و حرکات نامستقیم از نظر دین و سلسله بود درینجا شورای معظنه
 گوناگون رسیده بود - و چون در محمد خلیل عهدنامه آن سلطان سوار
 آورد معظنه نمودیم - و او را بخصب داده ملیح ابراهیم که یکی از
 مخصوصان درگاه فنگا نشینان است ارسال نمودیم که حروف آن عهد نامه را
 برده ندری مراجعت نماید که چون عرض از مستندان مساز انده اذاع
 عهدنامه است ندری بجهت حواهد فنگا - و السلام علی من اتبع
 الهدی * اذاعا نصف و تفرقی که در محمد خلیل بظن حورسند اثر
 حضور جنب آسمانی از جانب سلطان بهادر رسانید - مصحفی کلام
 معین در میان آن بود و جنب آسمانی در حسن خط و تکلف از نظر
 مفسر بودند و سخنان مذکور مبسوطند - تا سخن منجر بر نوع بود
 و موافق شد - و جهت کمال وثوق و اعتماد اهل نظم کلام محمد بر زبان
 صدق نسا ایشا جاری گشت * و چون در محمد خلیل این حکایت
 سلطان بهادر مذکور ساخت - اهل مجلس را انتقال بر وجه شد و نامش
 از بهادر عروج سلطان گشت - و مدعا محمد لاری که مدعی بود نفوس
 حروف از هر نام اسارت نمود - و چون حوائی که از حد اعتدال نترس بود
 نوشته علی رؤس الاممک خواند * آن جماعت که همواره در تحریک
 و محمد راست کردن بودند در مجلس حروف ابرودند * هر چند سلطان
 بهادر از صدم دل متکثر آن سخنان گستاخانه بود اما جاه و عروج و سر
 حضور اهل مجلس بنگارست که تغییر آن عبارات حکم کند - و بر حکم
 المعتاد کاتب حراف کتیب نوعی که موافق حسب ائلم بود نال درگاه
 هادی گشت * و ظهور آمد آنچه آمد *

جواب نامه حضرت پادشاه از جانب سلطان بهادر

بعد از تصدیق کلام شرفیاب عسکر و سپاس منگ تمام و تعطر مسلم
 شریف صلوات و سلام جناب الامام صلوات الله علیه و السلام اعلام آنکه مرستان
 که همراه مکتوب الحضر ابوالعلی نور محمد حلال متوجه درگاه منگ
 اشداده گردانیده شده بود - بحر ساطونوسی رسیده مکتوب نادر السلوک
 رسانید - و مصعبین هر روز مستحور آن دشمنان درگاه سلطان بنام واضح
 و قیام گزینید - از ادبیه مرقوم بود که تمام علی و عنایت الدین بنابر
 آن نپایه سرور خلافت مصدر مرستانه شده بودند که باز نمایند که ازین
 جمعی که بقای آورده از مالک محبوسه اخراج نموده شوند تا آثار
 صدق و مصداق ظاهر گردد - حال آنکه این خلافت محض
 و محض خلافت - چه رسولان مساز آنها در پناه سرور ابوالعلی صدر
 در باب احکام و وثوق عهد مطلق از هیچ مقوله دیگر دم ندرده اند -
 و اگر از معروفات ایسا ایدمقاصد معلوم میشد یا شکت ازین سجداتی
 سمع عالی میسریند - امر باین شایسته نمی انچه آمد که ایسان دردم رجه
 کنند و نکوالتار نالبر نمایند اینی چه طمع حاکم و جدال محالست - همانا
 بر حاکم و نام ظاهر است که ایسان با خلافت السلطانی اعظام و قیام
 الخوامین الکرام سلطان محمد زمان مدبر را در باب مصداقست و مواجبات
 عهد را نقض و امان موکد کرده اند - و چون مراد است بافتن نقض
 عهد نموده زوی از راه صدق و وفای قائمند و در خلافت حاکم و شقای
 شناهند - و خلاصه السلطانی مومنی الیه چون دعوت بحسی و کسور کسائی
 این حاکمان مدع الدعویان از عاتم و عالمیان شنیده بود که سلطان محمود

خلفی بعد از آنکه از سر اهل خاندان و طحیانی بنیاد نانی آستان آورده
 از جانب حضرت فردوس مکانی خدایگان رحیم طایف قراه و جعل الجذبه
 مآواه در باره او چه عایت آثار رحایم و خدایک ظهور نمود - بنام مده
 درهمونین بصب بروز ندانی آمدن اکتفا بدرگاه آستان حاکم نمود و درین
 حضرت زبان مرض استعانت کشود که از آن عهد سکفل دائرست چه
 ستمها رسیده از آنجا که مصلحتی نہیں پوروی و داد گستری این حضرت
 است عمل عدلک خدیما نبوی ملوکه شرایع اکتفیه اندکی نموده -
 حنیف قال صلی الله علیه و آله وسلم انصر احاک طالباً و مظلوماً بر او
 ساند هماس و عاطف انداختند و رعاست و ناری مومی اینه بر خود
 واحب و قرم ساختند - و سنی دعوی عقیب الیوی صان - و رحا بقیض
 فصل نامنداهی و ادق - که جمیع مظالم همسار الله و اعمال صفت
 استحصیل براهند یادت - باوجودی و ثامت عهد و پیمان نانی نوع سرکنده
 ظهور و مناس رسیده بود - و چون بحسور تمامی مده اکتفا در مومنان اقرمان
 حراستمان بی - معنی حرف و سرط هندی از بدجاست در نام فدای
 محبت و وفا بطوع و رغبت خود رسم بمصطفی عهدت یاد نمودند - این
 حضرت بعد از اطلاع بران انعمتی را نہیں و تمییز فرموده نازر دانستند -
 و نامر صبیق عهدت و معنی طوبی و حسن ظن ناهل اسلام آن سوگند را
 راست انگاشتند - و اهتمام بر سر انجام مهمان انجمنی مطلق در حشر قاضی
 دادند - ما نریعولا که بجهت بلع و جمع بندان مقابلی فرنگ هنوز که بدر
 دینت قدمت داد - ایسان خود محکوم و هم و تصور بندگان هرصت و رب
 عهدت سرکنده - و عمل بمصدق میناق و لا یخصوا الاعمال دهد بوکندها
 از مصدق اندسه و مصدق خیال سردند - و بجمال مجال بی قابل
 و انزال نوانظر دلبر ساختند - بعد از اطلاع اواب کاه دینت برین حرف

لامواص و مراجعت عساکر طفر مادر از حفظه دیسه بانگی ناملی دانستند
 که اقدام بر آنچه اندیشیده بودند پیش از فوت و مدویر ایستاد از آنجا که
 آمده بودند باز رفتند - و از مذاخج بعضی دهکد ایسان بخطه بعضی ممالک
 نظام ما مرفون شده و درین مهمل عدوی بصورت عدوی باز پرداختند
 که نسبت آمدن عمومی تانده نرگسب کردیم - از بنظر انظار عدر اگر چه
 بسته بود اما ایسان عدر ناموثقه منیر مجموع دانسته بودند - لیکن عدر
 ایسان نسی در مهمل است - و از مراسله و حرکات ایسان بسیار آواز حالات
 ظاهر است - چنانچه از منیر دعوم می آمدند باری شمه کار خود را
 منبرشتند و چهی نداشت - اما ظاهر است که تا ایسا از ایسان کاری
 ندیده که از آن توان گفت - و اگر مقصود ایسان و قصه پرداختنست باری
 شمه از کارهای ما که معاینه کرده اند بر شرح دل جهات طرف باید نوشت
 لکل حدیث اده - چه اس کارها که هر اندک زمینی ازین حصرت سده در
 هیچ داریخی نیست *

• مانوی •
 چونکست دوازده ریل در مصفا • مکن زنجیره بیج زانرا بلاه
 چون بیج تو می گوهر است ای پسر • نه دیعب نگوهر ملاک از پذیر
 اگر کوبی پای چونین عینک • که در جسم طعن نمائی فلک
 دعوی الله دعائی و ثبوتی بر همگن زسی است که تا تعصب سلطنت
 و جهل بنایی بوحود این حصرت مبرسب هیچ ناسا را ناف مقابله
 با امواج دایره میسر ندیده - و ایسان مادی اعمال مقابله و معاند کرده
 چرا درک سر خود مینهدند *

چو مهمل حرانائی معرفت نلس با رفتن

که درک سرکسی حالاً گرفت مستی حصار آرد

داید که بر مدلول و لایعرتکم استعظان عمل نموده عروج از سر نگذارند *

* بیست *

که محرومی گناه از سر کشید امروز * منادان کس برور حویس * امروز
 یقین که در ایام معدود آنچه حواس حق حدیثان و تعالی است ظهور
 خواهد بود *

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاده حواس
 ما در منادان حواس کز کار چیست

مادامک با فکیر بودی منصف گرم شک * قانار خان و پذیر از سلطان
 علاء الدین لودی مناصح را نالصح رساندند - سلطان نهادن بر التماس
 ایسان فدول کرده از حصص بر جمع لشکر مرمود - و مردم آنکه چون وارد
 ملک آمدند و نقد گرفته آمد ساون که از دست اینها کاری نیاید بیست
 کرور نیکه روز مدیم که سی کرور و پنجاه لک مرادین باشد نه بیست
 برشان الملک حاکم رتقاپهور بودند که بیست لشکر گریه نویسی که قانار خان
 خواهد صرف لشکر کند * دناز جان دستا گرم کشاد و تاجهیل هزار سوار
 بهمرسانید * و سلطان نهادر حصص * لاحتطه عهد از لشکر حدود کس همراه نکرد
 اما خود با لشکر عظیم بر سر راه چنور دروم صورتی رفته معاضره نمود *
 و دناز جانرا فتح قلعه دیانه میسر شد - و عرجن داسنی سلطان نوشت
 که دناز جان با دساهی برانه فتح شده اکنون مشوره آگرة شده ام * درین حال
 حدت مکانی دناز در آگرة بودند - میفرزا دناز را بر سر قانار خان
 تعیین فرمودند و خانز پندستانه خود نفر بدرون فرستادند - دناز خان سپهسالاری
 رسیدند بود که دناز خان میفرزا با پانزده هزار سوار بمقابل فرود آمد - و شکی
 که صحیح آن هزار حدنگ بود اما آنکه که برور در جمع شده بودند همه مشورت
 شدند * و چون دناز زوی دناز جان نهادند تمام سعی و اطفال خود را
 از حدنگ گاه بدرون صاحب و همه لشکر او بدین دناز دناز * چون

روز بی «وازی» در هزار سوار که با او مانده بودند کنگاشش بر مزار دادند * از
 جواب گنبد که من نسبت کروز ننگه سلطان عرفی داعیه خود کرده ام
 اقدام آنوری روی سلطان تمام با سیصد سوار بر لشکر بغداد امپراتور صاحب
 و کشته شد * بعد آشپانی روز دوم یا سوم روزمگاه آمده کوچ بر کوچ
 متوجه نهادند * چون این خبر که سلطان رسید تعرفه صحیفی در لشکر
 نهادند اذعان - باعظم ارکان دولت کنگاشش کرده بعضی بران بودند که مهم
 دلمه موقوفه داشته روزی معلول سوم - صدر جان که اعظم امرا سلطان
 بود عرض نمود که با جدت کفار مسعوریم اگر ایمن بر سر ما آیند حکم آن
 دارن که کرمک کفار کرده نامند - و این بدنامی با تمام بر سر ایشان
 خواهد ماند * چون این معنی معلوم بعد آشپانی شد در سارنگپور تصرف
 کردند - چندانای که فتح چنوز در سوم رمضان سنه ۹۴۶ واقع شد - و انواع
 زر و سوز و اصناف حواهر و نقایس نهند و بر نصب سپاه سلطان اذعان *
 و بعد از سه روز که از عازب اولچه او پرداختند و مسکرانه بعد فتح حوال
 تنظیم کردند و هورنجهای بیحساب ده بیست اندیا و اریا و شهداء صرف
 کرده زر و اسپا و میل بجنب امرا و سلاطین بخشس نمودند - روز دیگر
 متوجه سپاه معلول شد و بعد مکتبی در روز متوجه شدند * و این
 در سپاه در سندسور بهر رسیدند - و حادرها هموز نرده بودند که مین علیجان
 و حراصل حال چفته که نامه هزار سوار هر اول بودند شکست خورده آمدند *
 ازین خبر حمر سلطان دستار دلگدر شد که نگون حرم خود - داری از طریق
 چادرها زده برود آمدند * سلطان نهادر با امرا و وزراء کنگاشش نمود که حصه
 اسلوف حدک نماید کرد - صدر جان که بیست سال او بود عرض نمود که سپاه
 مصر دانه نازگی فتح کرده و همایم دستار یافته قوی دل است - و از حدنگ
 معلول دل ایمن فرسوده صلاح در آنست که فردا کوس حاکم رده هر در

سپاه ناهم آمیزیم تا جدا بهر که خواهد شد * زومیداران عربی نمود که ما
 خوب و دشمنک بسیار داریم آنها را کار محرماتم و سپاه خود را بکشتن دشمنیم -
 بحمد الله در هر کار ناساهی نوبختانه بهم رسانیده که برنگی نه توپخانه
 حدود کار روم است - هفتصد که بی کار و صایع گذازد - کنگاش آنست
 که از آنه کمد و حقدن زند و نذر هیچ شهر روز طرح جنگ انداخته معولانرا
 روز تویی توپخانه بیاورد و توپها را بر دهد - و این دستور کلزار میگویم تا
 عظیم زبون شود * اینک این رای موافق طبع سلطان آمد و از آنه و خندق
 فرمودند - و مدتی دو ماه نایب دستور و سپاه عظیم در مقابلت بهم نمودند -
 و از یک تال که صرفه بصرانصر یا در راه مارم میدوانست گشت بخرامه
 هندستان و هر روز جنگ میکردند * (ما محولان مقابل توپخانه کمتر
 می آمدند - و از اطراف و حوالی دست خود کرده عده و دستاره را از هر زانه
 گردانیده با سکر خود می بردند - و اندک مود که سپاه سلطانی عده بیازد
 نشانان محظی و عا در از آنه واضح شد - رفقه رفقه کار بجای رسید که گاه
 سه ساله چهره بپیر یامست می شد که جنودان را سد زعی سوده است و مثل
 و منتر سندان قلعه شدند و سپاه نیدل گشت * سلطان یاد که ما این
 جمعیت یاری فعال بگره متصل است مواز در هر از نباید داد * و حدیث القرار
 مما لا یطاق من سن المرسلین ناند خواند - اما نکس اظهار دعوت و دست
 مصری که است او هریمت را تنگ شد * خداوند جل که احوال
 و وزیر پدر سلطان و کیل سلطان بود - و سن او هریست نهصد و سیصد و هوزده
 چهار هزار سوار هوزده داشت - و علام هندسی و ترک بسیار در سلک
 خدمت او بودند - بخلوف ظلمیده و ملو همان و عا در ساه که حاتم هندو بود
 نه پدس او فرساده که حال سپاه نایب است رسیده که آمی در حکر سادانه
 صلاح کار در چیست * حواست گشت که جنگ ناند کرد - مار بر گنده سلطان

از همپسین موهله با خدانوید خان ناداده نمود - سخنی درهشت در جراب کُفتب
 که تلخچ سندیایی که چه میگوئی نادشاه ممالک گجرات و نصف همد نشند
 میتوان کُفتب که نگریزه اینجورف من نو زبان نیازم - و این مصوم هرگز
 نجاتر نرسام * فادر ساه به پیس سلطان نار آمد و کُفتب نادشاه عالم این
 پسر حرفه شده است آنچه در حلیطر ممالک دنوان علی آدک هین صوابست
 روز بعدل نئید آرد * نعدا سلطان صدر حلیطر مپهسالار که اعظم امراء او بود
 ده نرد والد و عم مصور این سطور فرستاد که ما امست اراد؟ سحسون داریم -
 و معلوم نیست که چه صورت بر کند ساید که نمدرگاه نقوام رسید یا بدندان
 همد ناید رسم یا ننگ ظریفی ندر رد - ممالک آفست که شما نعدا
 ممدسوز نر آئید - اگر ندرایم که نمدرگاه آیم همپسین نادشاه نیر معدود
 سما سب برعاست و معظیم ما سما پیس خواهد آمد و از مصوم سنام
 خواهد ماید - و اگر ندر این ناسیج نعدمال چه - که نفس نر مصومست
 که در شرح و شرح کس سما را نعدا نعدا ممالک و آزار خواهد کند *
 چون انسان مصوم نر نر نعدا نعدا نعدا نعدا که ما نیر ظریفی ندر
 میرویم و هر چه نعدا نعدا سما خواهد نعدا * چون صدر حلیطر نار کُفتب
 مانی معرف و شما نرد که سلطان ما نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا
 و فادر ساه ممدوایی و النجان دوتائی و نر نوزجی نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا
 نر آمده راه آگره پیس نعدا نعدا - و هر یک از امراء ما نوح چون نظری
 ندر نعدا نعدا نعدا نعدا که نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا
 و ایمه و انده و نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا
 و صدر حلیطر نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا
 کُفتب - و نعدا نعدا که نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا
 و چون نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا نعدا

سلطان بهادر سب دلگمان شده معرفتک و فانی نصیر معول نکازاج مسعودی
شد * و همدارند محان که صاحب چهار هزار سوار بود - اما از کبر عن فطرت
سزایی نداشتند مرپالکی شسته روانه شد * و با فوج معول حنک و اوج
سد و او را مرد حنک آشنایی آوزیدند و نظر بر علم و کسرت سن او بجم آورده
نالهاده پادشاهانه استیوار بعسینند - و چون محضت عالی استاذ حدیث
نموی نلده السلام الله الادنی از مرز گزیدند و در مقرعب ایسان می بود *
تا زمانی که واقع مندر خان سور پیس آمد و بنسب شیزر خان آمدان - او
در عاتق زهانت نمودن خرحی داده نگهزاد مرسبان * و در و سب
حکومت و سلطنت سلطان محمود فارخون کبر من داعیت رکاب در سر
داسند - اما منقاصی لعل نگداسد و معام نعا سناست - العرض چون
سلطان بالای قلعه معدو بر آمد قریب پانزده هزار سوار با او دقله در آمد
و حنک آشنایی فلح معدو را محاصره کردند - و سید اهرچ تا توان
میرمجان که بعد از آن مضطرب بخانکمان شدند عهد برادر می ناسند او را
برسانت برسانند و پعام کردند که ما را با عا صد برادر سب - و درین
دوران حقیقی گاه همت که محائب و صدراعب در میاید می آید -
و چون برنگال رسید ما را زیر حاکم نونین روا همدارند - و بعضی نوزیدی معدو را
نما را گذارند که برنگال را نقرصت ندرام - و سما در صانک مورژی انا
عن حد که گنراب ناسد نقرصت و خاطر جمع ناسید * و قرار مرس سب
که مولانا محمد مرعلی ده نلی مندل که با می نعلجه و معدو اسب بیاید *
و صدر حن از بالای قلعه نعام مذکور مرد آمدن هرچه نسل در حضور
والد و عم صدر ناسم بر او دهند طریقی معول کنند - و همچنین کردند و مولانا
محمد نعلعه نسنر صدر نرد و صدر حان معول انمعنی نکر و صنح مرس
که نساب - بار حنک مکانی مولانا محمد را دعوت ساء نعل ندمس نعل الله

و شاه قاجار الدین شکر الله عم و والد پهلر فرستادند که شما دو مرد مدد
 بوزگه بدین و دلنا گواه باشیید . که من رعایت اسلام حتی الامکان کردم
 و تو جنگ راضی نیستی و از بستن پر سر جنگنا صدانزد و در میان آرد .
 و تمام لشکر مختصره جار زدند که فردا جنگ بادشاهی است از هر طرف
 تاید که سر سر ملنگ جنگ آورد . والد و عم فقیر مرادنا مصدک گفتند که شما
 از جانب ما عرض کنید آنچه بداند خود فرموده اند که غیر از گجرات تمام
 ولایت هندو که از مسلمانان گرفته است مدما منصفه و از هر طرف ناسد . اما
 القمان مانان آنست که ولایت چیتور که مصالح آوری مولانا محمد معروض
 رسانیده جرات آورد که عمل فرمودند شما نیانند تا بنواسطه قبول القمان
 خود را بستند * والد و عم فقیر زوال شدند از قدر که نظر افتاد اکرام
 و استعمال فرموده دست در دست هر دو نگرگاه از آمدند . و فرمودند که
 که هر چند نجسند بدین از ما دور مانده اند اما شما را صداسنها ما
 بیستر است . فردا نالی قلعه رود . و این روزی که القمان شما سب
 قبولست او را از دروازه لوانی روانه گجرات سازند . و ما از دروازه دهلی
 مالا روم و مولانا همراه شما ناسد . در حضور جناب آسیانی و عهده بهمن
 مصوب سلطان بودند * و سلطان قبول آیدمی نمود و عرض اسرفه
 رساندند * و حکم شد که فردا جنگ تمامه اما انصکم شین در اردو شجاع
 شد و نجوکیهای دیگر نرسند * روز دیگر مولانا محمد موهب و ازادان
 معزول اسان آمدند که مدعی بالا روند و سلطانرا نالین آورد . و سب
 چاند بود که خبر آوردند که طرفه راه همنصد ربه معان دالی قلعه
 در آمدند * جناب مکانی حکم فرمودند که چون حق تعالی از توبه شما
 بدین را ما عطا فرمود احتیاج نرفتن شما نیست و بی الخور خود بدولت
 سولر شدند * اما سلطان بهادر در جواب بود که دو گنجی آجر سب

قادر شاه را خبر شد که معلول مر طبعه بر آمده اند - قادر شاه از چوکی
 و مورچهل خود دویده آمد که سلطانرا خبر کند - پرنده دوزان نگداشتند -
 سلطان از منان خوارا آواز قادر شاه شنیده بیدار شد و او را بدین طنینید -
 قادر شاه احوال عرض کرد - سلطان آب طلبیده و صو ساخت و درین آمد و بر
 اسب هوار شد - و دوازده ساله و دوسه معتقد از پیاده در رکاب روان شدند *
 درین اثنا بهویس رای وک سلاهی نیز رسید - حکم شد که سوار شوله
 و قادر شاه گعب که از هر طرفی که حثت مکانی بالا آمده روزی رویم
 و ضربت در جرح کنیم - قادر شاه مصلحت ندیده بی عاظره و گعب
 طرف سه دروازه بازار غوغا حث اکثر در آنطرفها اند - چون سه دروازه
 مقابل شدند که مرید سلاطین حاج نعام نجیب مسهور همانجا است
 دو صفت سیصد سوار معل در سر میدان نمایان شدند * سلطان روی نه
 بهویس رای آورده فرمود که نیاز - و خود بیچچه از دست مورچی گرفته
 خود را فرسوخ زد - ثانی سواری روزی آمده تبع برو انداخته او را عبود آورد
 و صفا شکافته و در دست - و بار جواس که مراد گعب که قادر شاه معل
 است با دساک گریب و گعب که حثت آشیانی پسنر ایستاده اند -
 اینها خود را صایع کردن چه مانده - و روزی حثت بلعه سونگیر که بالای قلعه
 مدد و سب رهبری کرد و از راه سونگیر باکن آمده تا پنج شس سوار متوجه
 گجرات شد - در راه قاسم حسنی خان دوچار شد * نوری نام اورنگی که
 سالها در پدس سلطان بهادر ملازم بود و بنا برین گناهی که از او صادر شد
 گرفته پدس قاسم حسین حل آمد - سلطانرا درین ره راه شناخت
 و گفتا اس سلطان بهادر پدس که میبرد - قاسم حسنی خان اعراض شد
 دستام کرد که سلطان سه چهار کس چه معنی دارد - و عامل کرده متوجه
 بر آمدن بلعه شد - و صدر خان طرف دروازه دهلی استاده حثت کرد

و رخصتی شد و جماعت او نوداشته مسوئلتی نمودند - و سلطان عالم امان
 که نایب هزار سوار به پیش سلطان بهادر آمده بود از هم مسوئلتی نمودند -
 و چون حدیث آشنایی را خبر شد که این نایب سردار بزرگ بر ملوک مسوئلتی
 اند - قول فرمودند که من شما را بجهان امان دادم آمده ملازمت کنید -
 اینها ملازمت آمدند - و صدر خان چون رخصتی بود بالکلیس از پانکب
 بهنایب فرمودند - و سلطان عالم را بر عجل حکم فرمودند - و بعد از چند روز
 سلطان عالم را حسب التعمیر بی فرمودند و در حاکمان همراهِ میبردند * بعد
 از سه روز از قلعه مقبره بیرون آمده متوجه گجرات شدند و منزل منزل
 میرفتند * خبر رسید که سلطان حاکم حرانه و حواهر چانپادشاه پانکب کرده
 بهنایب بفرستند * ایلغار فرمودند روز عید نوران بود که در
 دروازه شهر مکرم معتمد آباد که فاصله از چانپادشاه است بر تلات عماد الملک
 که در کلانی نظیر دریا چه است که ازین سر نظر ناست کار نمیکند نصیحت
 میکند نمودند که جمعیت می انجمله شد - و سلطان بهادر که درون ملوک
 بود و چون میدید که باستانه در سر نال عماد الملک ایستاده اند از دروازه
 دیگر که حاکم حوض شهر نالاست با در پست سوار نصیحت کننایب
 روان شد - و اکثر حواری و حواهر بفرستند - و تا وصول آن چندان مانده بودند
 که از شمار بیرون و از حساب امرو بود - فیلساً چندین چانهها بر از ندره و زر
 بود که عاصبت همه پاک رعدند - و تمام حاکمانی سهر و نازار را آنس
 داده بودند که حضور بادشاه بفرستند و اقبال درون آمده حکم فرمودند
 که آن سهر را فرو رسانند - و در ساحت از دنبال سلطان روان شدند * پانکب
 روز بود که سلطان کننایب رسد و اسپانرا تعمیر داده نصیحت بفرستند * بعد
 متوجه گجرات - و حضور بادشاه وقت معرفت کننایب رسانند * سند
 بفرستند نام کلانی که ده سال کورزی گوی کننایب کرده حاکم آنجا بود -

و ولد او سید ناسم که منصب پانصدی داشت در حینلی که سلطان بهادر
 کهندهایست رسیده روی پنهان ساخته نگاشته آغلی عصادقه کردند * (اما دهیست
 حضرت پادشاه خوب پوس آمده و سلطان خوب کسیدند و اسپان صربی
 پیوسته آوردند * و انار نام غلام سید سرب دران مجلس خدمت میکرد -
 صدی ستاظر آوردند بعرض صاحب خود رسانید که اگر رحمت باشد
 اهل مجلس که معدودی اند از هم گذرانیم و تقصیراتی که نسبت
 سلطان بهادر واقع شده قصور رانس کتیم * سید شریف رگ اصالت
 هلمدیست و عرق سهند را کار فرموده غلام را دشنام کرد و زحر تبلیغ نمود
 از پیش خود رفت - و زمان زمان انواع خدمات پسندیده از بدو
 ظهور میبودند - و بخوند مرید عواطف حسروانه و مزاج پادشاهانه مستظهر
 و امیدوار میشد * حاصل شب دوم که نزدیک رسید کمپیری دو دربار حاضر
 شد و ترسم داد هواشان تلاش نمود که عرض دارم خدمتخواهم که مضمی
 بعرض رسانم * اولی پسران او را راندند آخر یکی از مقرمان نارگانه نتفتیم
 حال بدس آمد - گفتم عرض من بمسأله نعلی دارم - چون او را بدرون
 بار دادند بعرض رسانید که از روی تحقیق منگویم که امشب کولان اطراف
 و نواحی سدکون خواهند آورد حواسم که خدمت سازم * حضرت پادشاه
 فرمودند که ترا اس مهربانی از کجا ستاظر رسیده - حوائت عرض کرد که پسر
 من در بند اس مردم گرفتار آمده - حواسم که توسطه این دولتخواهی او را
 خلاص سازم و این حق گذاری ستم او گردانم * حضرت پادشاه احتیاط را
 کار فرموده حکم کردند که تمام سپاه حاضر باشند * آخر شب که یک دو
 ساعت از آن ماده بود یکبار امواج کولی و کوار مرید پیغم مشن هزار
 بناده روختند * حضرت پادشاه با جمعی مقربان بر سر تلی برآمدند -
 و چادرها تمام دعارت رفت - و صبح دمید و آنها در عارت بودند - کتبه سربا

همه معرکین گریزان شدند - و یقیناً حضور پادشاه شد که اقوام مردم کهنایست
 اینها را بر هر ما آورده - و حال آنکه آنها دنگله بودند - بلکه یکی از
 ازکن دولت سلطان بهادر که ملک احمدان نام داشت از کهنایست
 گریخته کوئی واره رفته بود - و بحاسوسی معلوم او شد که حضور پادشاه
 با معدومی در کهنایست اند - کوزان و کویالرا گماشت که شنخون آوردند -
 و آنچنان عازقی در چادرها شد که آنس کتب که مصاحب شب و روز
 حضور پادشاه بود دران عازقی بدست کویال رسد - و حام پیروز بدروزان
 سلطان بهادر و اعظم امرا صدرخان که رحمی بود و نه نوبت لرزید او را
 برداشته همراه گرفته بودند - اما بعض گماشتگان برو موکل بودند که تحسین
 نگاه میدادند * دران شب که کوزان ریختند خواستند که او را بدر برند -
 عمل نکردند که مرا با حضور پادشاه عهدت است که از خدمت ایشان جدا
 دشوم جدا میشوم - حتره فادسمدی درکمال صلاحیت و تقوی و خدا ترسی
 بود - بزین صوغ موکل او را و حام پیروز را از هم گذراندند - چو حضور
 پادشاه بعضی حال آنها فرمودند و در حال حال آنها مطلع گشتند متأسف
 گشته فاذلرا بفرستادند - و ازان تعاف سلطان بهادر که در خاطر
 داشتند بر طرف سلحد متوجه چلپانیر شدند - چون بپای بلعه رسیدند
 محاصره کردند و از هر طرفی که امکان بود حنگ میدادند - و احتیاط خان
 دربر سلطان بهادر که تعایب دانستند بهم دهین جوش طبع مزبور صحنائی
 که بدل بود احتیاط صند طبعه دار نویسی داشت - و حالی از صلاح و تقوی
 و دیداری و خدا ترسی نبود - همیشه کتب فقهیه و حدیث و نسخ فزاری
 در پیش نهاد تحقیق و تحقیق فقیه میگرد که بیا تحسین سرج میآورد
 با پادشاه اسلام که بدان گرد بلعه را سلطان از احاطه کرده است
 حاضر است یا بی - و چون مسئله که در حوار حنگه و منع صریح نباشد

نمی یافت خود متذلل بود * اما مردان پوزیبه که جمله است کثیر نامین او
 بودند علی الاتصال جنگ می انداختند - و توپ بسیار نالی قلعه بود
 که بعضی گلوله یکس و بعضی دوس و بعضی سه من میگردیدند همه روز
 ترمی نامند و عذب آمیزانی در حرلهای درون ناعت و محلهای پادشاهی
 که توپ میروید نواعی خاطر نعیش و نسر و نراعت مشمول بودند -
 و سپاهیان نیز مصوبلهای شهر سانی میبودند و از سرب توپ سر میگردانستند
 سر آوردن * (عزماً بتکم فضا توپ لعل حانک پوزیبه را و پوزان ساختند -
 و مهم توپ انداختن مر طرف بند - مگر وقتی که سپاه محول قلعه میچیدند
 بر حکم دوح صابلی توپ زدن مرخص بودند - و تصور اختیاز خان آمدن
 که چون فتح قلعه چنانکه از محال است اگر در جنگ و قتل مسلمانان
 اشراق تمام است است و باصطناع نمود -) اما حصر از فوت طالع
 و مضامین نداشتند - چندان روز هاشکته باشد که چندی قلعه که نا
 ایوان کیوان نرایی و همسری دارند نعل و سهل را آسانی فتح شود خصوص
 از عدم انبوق آمدن دار نالی قلعه دحیره بود که نه سال محاصره اگر آمدند
 پادشاه از قلعه و روشی و هدم و کاه احتیاج نرسد - و چون مردم قلعه بر رانند
 هر روز که از سرکار خاصه بعضی دانستند معاصرت نمکردند - از یک طرف کوه
 که از ناعین آنچنان متسلوب بود که مورچه را نالی زوی دسوار منمود -
 و پانصد نفری حاکم بود که عینتس را درین حارسدان در آمدن ممکن
 نمود و طابع را از دیدن آنجا نهرت میسند چه حای در آمدن مردم
 هدم کس و کاه نروس - و زوی را نه پهلانی در زمر حارسدان میدردند -
 و مردم نالی قلعه طابعها را فروخته نعل و زوی نالی میسندند و ههای آنرا
 پاکیز میسندند * علم نقد نروس و حه چریان یافته بود که این عمل ایشان
 داند فتح و ناعی سبیل تسخیر قلعه گردند * زوی که هوا در کمال اعتدال

و نوزدهم شخص خواطر اهل فراخ بود - حضرت پادشاه درسم عنبر و تفریح
سوار شدند و سر شورا کوه از کوه سپهر منگردند - نگاه جمعی از ند جنگل
برآمدند - حکم شد که همه آنها را گرفته بدارند - پرسیدند که شما چه کاره
اید و بچه کار در نه این جنگل رفته بودید - جواب دادند که ما هیروم کشیم
و بچندون هیروم رفته بودیم - کبسه‌ها خالی که مظهر در آمد پرسیدند که این
کسها از برای چیست - و نتهای خالی دیگر ظاهر شد - چون اندک
تهدیدی کردند از حقیقت حال خبر دادند که ما بجهت معاش خود
اس کار میکنیم و علت و نوعی باین دستور مردم مله می‌روشیم و مانند
مهیروم - آنها را پدس کوه آنچنگاه را داشتند و در خاطر مدارک انداختند
که درین دسوار هموار بالا رفتن از صحنه است - مگر نژاد هیروی که تقدیر الهی
و مصلحت تاری هر سانه بآن موافق آمد - چون بدو است مراجعت نمودند
مرتب هدیه‌ها هستک معصی‌های آهلی دراز ساختن فرمودند - و حکم شد
که مردا از هر طرف حدک اندازند و خود در دیده آجر سب با سینه
کس بکه جوانان متوجه آن دره شدند - و میبها را چسب و راستی دراز
دسوار سنگ معتم کرده دالا فرودند و در دانی از موذن بردند می‌دست -
و چون این صلح از کوه ازان عدل نمود که کسی را مقلد نبود - چون
سی و هشت نفر ناله رفتند سی و نهم نفر حال بود که دالا رحمت - و هدیه
از بعد از ندای ابدس انسان تمام شد - و نالای اسی حائمه است که وسعتی
تمام دارد و نالی کلان در استقامت - و مهمل بوظیف اهل قلعه و حای
حراکی زر و نقره و اندرغای علت و چاهینی روشن و دل ما بکلیح که سکه را
در کار باشد تمام درین مرده است - و نگه گزوه دالا در مله گزوه است
که زبان هندی موسوم بویله است و در اینجا در نالاب سعید است چون
شهر و ارض سدس آن نالی در دانه معروف است - و عمارت دسوار و مله سر

مولیه آذربایجان کشیده پانزین آورده اند که قلعه کمر کوه متصل شده است *
 و حاجی که این چهل تن مرآمده اند روزی سر راهیست که مردم از آن
 راه نهالی مولیه مر می آند و در میان حله دست جملی چیل - بعد
 از آنکه سپیده دم صبح دمیده و سیصد نفر همه نالی آمدند - و حسب
 الحکم سپاه نصرت پناه طغر دستگاه از هر طرف حفر انداختند که نکت باز
 آله ائله گونای حمامت پاسبان و مورچل سپید را بکنند ترزی ساختند
 و رو بعبادت در قلعه آورده فعلی متکسند و دروزره کسوند * صبح و نصرت
 بردانی در اسبه استقبال نمود و مردمی که دروزره ملحه چسپیده بودند
 در مراد بر روی آنها کسوده شد - و آنجماعت سواره در آمده صوابی
 عظیم شد - و اختیار جان ما مردم نزدیک خورد دست آنچه شده راه ولله
 مولیه گوسف - و حدت آشنایی ما مردمی که همراه بودند میزدند
 که اهل قلعه ناله میزدند و چون معانی درمیان جایل استند میخوانستند
 خود را بایست رسانیدن اما تیر می انداختند - و صبح جمعه بود که این
 نامها کروی بر اهل قلعه واقع شد - و مدل و کسب بسیار کردند و سپهر
 معارف رسا و اکثر عوارف بعضی از مردان خود را از کوه پائین برداشته
 هلاک شدند - چون حدت آشنایی از جانب نرحم و مهرانی از فعل
 و کسب سوا خود را منع مقرر بودند بده السعی که زنده ماندند بظهور
 سعنت حصر ظل الهی بود - بعد از مصحفی همراه معدمان در پیش
 اختیار حل برستانه برل زدند که مضطر جمع بی ددند پائین آید و ما را
 مغرب کند که بصوفه بنایان پادشاهانه برآوار خواهد گسب * او بران
 برل اتمام کرده بی معادله مراجعتی بمغرب ستام و نالواح الدعوات
 انحصار یاب - چنانچه از عین مرجمت فرمودند که اگر در خدمت ما
 نامی بصوفه رعایت معذرت گردی و اگر خواهی ترا رخصتا کدم که نرف

بها در روی او در اظهار اخلاص خود ندیده معنی گفتند تمام فرخنده و اسم
حجسته همدانوں * معنی *

کسی باز نرساید، نورجهان جانان

مرماه ماس ووشی دایمی راسا دارین

حکمت آسودنی هر دلیلی خاصه نند مدارگه خود نانو عفایت مرموندند -
و چون ایامت دمام ناندست اکثر اوقات در مجلس حدیث شرکت مباحث
میدود و او را از جمله مجتهدان خاص ساختند * و چون مدت سه چهار ماه
دلکه در محضر محتصره ملامه کنند و اسکو ظفر اثر تحمل ولایت نذوادست
پروا هست - و بعد از هیچ آئیندار زر و حرانی نندست آمد که نده سال
آئیندار حاصل ریاست بهم نترسد - صرفه عثمان از دستخیز انداختن ملامه
در مرال نجف است عمل ولایت و تکلیف مال و اهل از رعایا بی معنی
میشود * و مقتضای الایهم دالایهم دست آوردن ملامه مقدم نداشتند و مهم
نه مباحثند - و نه معنی که در دل بود نلم و هیچ رسدند که ره را
به سپر نیشکر نجلس کردند - و از شماره دیروز ننگان کسند نامبر
و ازگان در یک حصه دادند - و نغاس نهد و نغاس از ملبوس و مطبوع
و مسروبه و مسرم پانعال دست نصرف گنج که رمل وصف از نمان آن
عاجر و مام نیر عدم از بی ستر سرح آن عاصر است - بلکه وهم را ید نصوص
در خزانة عقل آن نیست - و کثرت اسما و مرعونه را گفتایس در دانند
موجم و تصور ے - چه شعب طیفه سلطنت گنجرات نایعود کمال اموات
و استدلال اندوخته بودند - و در عمل استعاص بی دلیل نندل و انعام
دایمی محتاجان را در آنس گرد ساحش آن جمعب سوخته ازان بود
که موشای سرم مانی اندوخته ننداد او و از نهر دو صعب نندا کون
که همان سلطان نهاد لکرک بلکه کورر نه کلون و محصره و اورد می نندین

که وارث بود - و ساندیجک این منوات از رسم خاندانها از جمله ساندیجکین عذر
 و پستیهای مسکنا ادمر و جمعهای عراف مشرف معطر و مرطدنهای و حویه
 و رینه که ما مدتها پناهی و حلوناز و ازال و اهل نازار باراج میکردند و ناخر
 نمیرسند - هرگاه نعمت چندی ظیبار ناسد حامل از تقاضای گرفتاری و جمع کردن
 چه وجه دارد و آن سال جوی سال آفت حراس بود رعایت و اربابان
 مضمون از آفت ارضی و سماوی آبشار پر محصول بود که مردم گنجرات
 و رعایای گجرات عرصه ناسد بودند نه نادر ناسد میسندند که معلول
 بقلمه و مایل بلعه مسعرول ناسد اگر سناظنک پناهی عملی یا صاحب
 تخصصی را تعیین کنند که مال و اجنبی را گرد آوری کند هرآنکند در موقع
 خواهد بود - سلطان نباید هرگز از امر او بهره نگاه میکند که مگر کسی
 معین این خدمت شود هندچکس اعمال نمینموند - و اگر کسی را تعهد
 اس خدمت معطر منگدیشک نداشت او این بود که مصلعهای کلی حسب
 جمعیت لشکر از هرانه نقد دولت تا در ولایت اقدام تواند نهاد * علامی بود
 سلطانی عماد الملک خطاب داشت هرچی بر دل نداشت و سخانی در
 همای می نظر رسمی ادب نوسد نازد و کمربانی خدمت نرسد *
 سلطان فرمود که بجهت ممال لشکر و جمع کردن سپاه هرچه دانی سخاوت *
 او حواد گفت از مال و خزانه هیچ نمنخواهم - نظر عدای صاحب
 سخاوتهم که سر و پای خاصه و مهر ازگیا نور کاند سعده که از ولایت هر
 مرگند بجاگیر هرکس که از روی مصلحت و دست من کم مجبور مجبوری
 ناسد * سلطان او را بنوازش سنانی سر امر از فرموده می الحال جامع در
 خود او را نوسانیدند * در فراموش ماهدن مهر ازگیا کرده و طوق و عازا
 عدای فرموده بجهت انصورت دادند * زمانی که از خدمت مرخص
 گشت همدان کسی تا او نودند * در جمع حلال شهرت دامن که نورا در

سر منزل تعیین کرده اند و اصبها مرید شهرت لغزازه بوخار و صلیب دسترس
 و عطای خانکهر ملکی العموم در داده متوجه احمد آباد شد و در ننگه احمد آباد
 هرص سپاه و سون لاسکر خود گوسف که از پنجاه هزار سوار مستجاب بود *
 در فتوا که ظاهر دلد احمد آباد است بر سر راه چانپادشاه معسکر صاحب
 و بدستل ولایت مشغول شد * چون اس حدر بعد از پنج نعل چانپادشاه
 نه پنج سس روز سمع امدس همایون رسد خزان را همایون محمود لری
 که احدرت بود سپردند - و نعل را به لری نیک که آشرفا چانپادشاه شد
 تسلیم کردند - و امدتار مال که توانستند بیساز همراه گردند و در پنج
 امراء و سپاه و اکثر اسراف سبب مرصوده از جمله فرست بگ نگ
 و همگان هزار محمودی که مدار است از هفتاد و پنج هزار روپه نوالد و م
 فقیر عبادت در مرید - و ایشانرا در چانپادشاه گذاشتند که در منازل خود
 مراجع باشند - و بعد از پنج سدن نعل نکلخته متوجه احمد آباد شدند -
 و متدنه لاسکر که نرس آب مهندری رسد شیخ حمد عام که هزار
 عباد الماک بود در چانپور نرس همین آب که ننگهای دور و دراز است
 سر نکل را سپاه گرفته تا هزاران پادشاهی از یک پهر روز تا دو سه صد خدنگ
 منگرو - تا ویدی که بیخ حمید کسده شد * روز دیگر حدر آسانی از آب
 گذشتند * چون اس حدر عباد الماک رسیدند از سر از فتوا که سه نروپی
 احمد آباد سب کوچ کرده پندر آمد - و هر نگ منزل که سپاه همایونی
 بیس می آمدند او نیز یک منزل بیس مفرست تا از محمود آباد
 گذشت * و عسکری میرزا تا بعضی امراء تا ده هزار سوار هزارول شده
 می آمدند از فصبه نریاد که هفت کورهی محمود آباد است پندر آمدند *
 و عباد الماک تا پنجاه هزار سوار از محمود آباد پندر شد * در ده راه
 هر در لاسکر هم در هوزند جنگ عظیم شد * عسکری میرزا نام معامست

میاورند که در محض رضوم بود هارا گرفتند - تا پلخ شمس سوار - و طوق و غلام را
 جوانانندند و لاسکر همان الملک دعارت معمول شد - که نیکبندار آوازها دعوت
 نگرش رسید و طوق و علم معین پیدا شد - در لاسکر عماد الملک سرعا افتاد
 که زانات نصرت آیات هماسومی رسد - و در حقیقتا محضرتا حسب
 آشنایی بدج سس کزوه علسا براند - و این احواح پاک نگر ناصر میوزرا سس
 و قلم حسنی خان و هندو بیگ هسرا اند - و مردم مسکری میوزرا که
 پراگنده شده بودند باز خود را مسکری میوزرا رسانیده میوزرا از رقوم راز
 بر آمده همه باعلاق جنگا پر روز کردند - و عماد الملک هارویس نام
 و کسب بسیار رابع شد * چون حسب آشنایی کوراب و اعمال از قتل
 رسیده کسبه سهاروی آفاده شدند - از حد اوند خان انلیچی که از حد
 سلطان مظفر و وزیر و وکیل چهار سلاطین گجرات بود و در مدد سوز بنسنت
 آمده بود پرسندند که جنگا عظیم شده و کسبه سهاروی بر روی نکر بیگر
 آمده آنا بعد ازین جنگا خواهد بود تا می - بخداوند خان دعوت رسانید
 که اگر آن مقام مروض نداده در جنگا بود پس جنگا همین است و الا
 از ازین فیدل نسیب که می جنگا بود * حسب آشنایی حکم فرمودند
 که در میان کسها نکر کنید ساند زنده باشد که اندمعی ازو نصدق بود -
 زنده را ناندند و ازو پرسندند که عماد الملک خود در جنگا بود - از کسبه
 آری - خداوند خان عرض نمود که جنگا همین بود تا کس که بمتانه
 نامواج ناهره کد نسیب * و چون احمد آباد مسکری میوزرا عدلیب شده
 بود از التماس نمود که اگر بدنگل محضرتا سر راضی با احمد آباد خواهد
 در آمد شهر عارت خواهد شد * نالانان مسکری میوزرا را رخصت احمد آباد
 فرمودند و خود از نوه نوری احمد آباد گسبه مسکری نزل احتلال فرمودند -
 و روز سیوم با چاهاب مقربش درگاه ستر احمد آباد نمودند - و پاک ناصر میوزرا را

نلد؟ پتی مرحوم کرفند و فاسم حسنین خانرا بهروح - و هلدو بیگ را
 نا پدیج سخی هزار سوار بجهت کومک دعیمی کردند که هر جا عومالی شود
 او کسکی سده ددیج افادی کوشند - و حوک نظرب سورده و حونه گد
 و ندر دس روز نهادند - و از مهان راه برگشته و چانپادیر و احمد آناه از چپ
 داشته ده برهانپور عبور فرمودند - و از انجا نمدنو دسریخت کردند * چون ده
 چهار ماهه ترین گدسختا خانچهان شیرازی که از امرای سلطان بود در طرف
 نوسازی حای قلس گردید جمعیت کرد - و از انجا بر آمده تا عند الله جان
 اورنگا خرمسازندان فاسم حسین جان بود جنگ کرده از نوسازی اخراج
 نمود * و هید استحق آمده کهدایت را قاص سد - و جمعیت از هر دو
 طرف میکردند - و رومیضان که بقدر سورت تصرفات داشت تا خانچهان
 متعین گشت * و از راه دریا مرابها را نامتعداد جنگ نوسر قلعه بهروح برد -
 و خانچهان از راه حسکی متوجه سد * فاسم حسین جان قاص متعاصره
 نیاورد و بهروح را برزخته بهانپادیر آمدند - و آنها بهروح را قاص شدند -
 و سید لان حیدر که در گرد و فواحی بروده بود شهر مبارک دولاب آناه موسوم
 و معروفست برده را قاص گردید - و درنا جان و محتافظ الملک در قلعه
 رابستن بودند از انجا متوجه پس شدند - و عسکری میرزا کس هیس پادگار
 میرزا هرسان که حوی کتیرالین قوس پس آمده اند صلاح آنست که سما
 متوجه آمدن شود تا نافع جنگ کنیم * پادگار ناصر میرزا در هوانا
 نوسب که من از شما کومک نمیتوانیم و دردت مقاومت این حداعت
 داریم - و اگر باحمد آناه بیام نسی از دست خواهد رفت مرا با آمدن
 احمد آناه تکلیف نکنید * میرزا عسکری در طلب او بعد سده امرار وزرند
 که اگر دعوای آمد پس نامی نادماهی - ضرورت نسی را برانده
 باحمد آناه آمد * چون بهروح و کهدایت و پتی و برده نوسب گچراقیان

آمد از همه جا مزایح سلطان بهادر نوسنده به بندر دوسا مرستاده اند .
 که میان باعدال پندشاهی چندین نهانیهای محل را بطرف کرده ام . و همه
 محول در احمد آمد جمع شده اند . اگر راپنا ظفر آبادت بهصفت فرماید
 ناندکب اهلتمامی از احمد آنک نیز اجراج جواهریم کرد . سلطان بهادر
 که مکتوب این نوع دولتی بود بحسب مکتوب ساجده من الغور مقوجه
 احمد آمد شد . و لاسکر از هر طرف گرد مسمندند . سرکپیچ آمده در زیر نور
 جمعیت رو باورنی نهاده . و مسکری مغزرا و یانگار ناصر میرزا و قاسم
 حرمین هان و هندو بیگما از حصار احمد آنک مرآمده از طرف اساول
 که مقابل سرکپیچسسا رو نوی سلطان بهادر مورد آمدند . و بعد از سه چهار
 روزی ناعشا رمی جنگ روانه چانپانیر شدند . و سلطان نعلاب نمود
 در سینه مدارک و اعکان را هراول صاحب . و حنده اول میرزایان ناندگار
 ناصر میرزا بود درگنده در محمود آنک جنگ کردند . و یانگار میرزا رخسی شد
 و بار کشته خود را بمیرزایان رسانند . و چون ایام روز برنگال بود سلطان در
 مصلهای محصوره آنک مرود آمدند . و میرزایان تکمیل مکتوبند و نالها
 و رود خانها در هی طبعان و پیری آب و گونی و کراسه از هر طرف
 دسارند و عارضا میگردند . و اسپان و چادرها از کتوشه نازان صایع شدند
 و بعضی ناک رفتند . عرض که بسیار پوزمان حال و بی سامان به نال
 عماد الملک که در پامی نعه چانپانیر سسا مرود آمدند تا اندک چادری .
 و یانگار ناصر میرزا در مدارال بقدر مرود آمد . و تندی جنگ خان از ملعه
 پانچس آمده هریک از میرزایان را ملازم کرد و هریک اسب دوسناد
 و هیاب کرد . و روز دیگر میرزایان یکجا شده به هندو رنگ کفکاس کردند
 که ما بهصفت آسپانی حد رو جواهریم نمود . و هندو سس هفت روز
 راه سب بهتر اهلص که حردنه ناظمی ملعه را از دردی بیگ نگیریم

و استعداد کرده بار سلطانیه هادر جنگ کدم * هرنگ از میروانان و کدی
 خود پیش نردی بیگه خان مرستانند که چون لشکر هرانسیب ضرورتست
 که رعایت لشکر کدهم و ناز بر سر بهادر زورم - حرانه بالای ولعه بسیار ست
 بازه نما معرفت که استعداد کرده برگردیم - نردی بیگه قبول نکرد و هرات
 گفت که من بهر حکم نمیتوانم داد * و درین ایام سلطان بهادر از
 محمود آباد پیسند آمد که مر لسا آب مهندزی که پانزده کرده بهجهنایبر
 است - و روز دیگر نردی بیگه جان از قلعه پانزده آمد و میرفت که
 میروانانرا ملازمست کند - یکی از مهندزان او که از دس میروانان می آمد
 در اثنای راه در چهار سد و در گونی او گفت که میروانان ندیدم و مرتیسا
 گریس تو کرده اند * نردی بیگه جانرا بطایر بستند که بعیر تصفوی نارگسی
 و بالای ولعه رفتن هیچ کدام مناسب نیست - دهانه صحر فرود آمد
 و کسانرا مرستاند که خبر تصفین ندارند - عامتسا چون نقش شد که راست
 است در گنده قلعه بر آمد - و پیدام مرستاند که سما از سدکا مهندی بودند * چون
 حال میروانان بسیار بریستل و انتر بود تاخم قرار دادند که فسکوی میروان
 نالدشاه باشد و همدو بیگ وکیل کل - و دیگر میروانان را ولایت بصدار نام
 بهادند و سرط و عهد درو میل آردند * اما نردی بیگه جان بر سر مهالعه
 است که روز بقدر زنده بودند و بهدین تقریب توف بر لشکر میروانان
 انداخت * ایسان بعد از پنج عیس روز کوچ کردند که از راه کهاب کوهی
 ساکوره روند و ولایت مدصرفا بودند * سلطان بهادر منعند که میروانان کوچ
 کردند - او دروازه لسا آب مهندزی پیش آمد * چون نردی بیگه مهند
 که سلطان منوجه ولعه است آمقدار که توانست از حرانه بار کرده بهانگی
 آمد و کوچ کرده از راه پال که بسس روز مهندی میرسد منوجه ملازمست
 حسب آسانی شد - و سلطان بهادر جهنایبر آمد و ولایا محمود لردی

و دیگر معانی که مانده بودند هر یک را بر ظهور حال رعایت مبریده سر و پا و اسبان و خرجی داده روانه مباحث و بخت خراسان که مانده بود مختصر شد - و بعضی باین عقیده اند که با عیبت بعضی حاکمانی همگنان با اعراب و الله اعلم * و دردی ننگ جان که از عسکرت و مزار ناد میرزا باین حدب آسانی را خبر داد در ساعت مدتی را بر نماند به قدر سبلی منبوحه شدند که بدس از رسیدن میرزادان و شور انگیزی اسبان ناگه بر شدند و نگذاشتند که آتش دیده روانه گنبد - اتفاقاً بر سر کفایت کرمی میرزادان بختب آسانی دوچار شدند و ملازمها کردند - و اسبان در هیچ نرو بیارزند و در ملازمه بوده ناگه رفتند - و سلطان بهادر عرب ده روز در چاندپندر بوده نجاست که غنای روان گیس و از آنجا برآید سوزنیه و حرد گد مشوحه شد - و در صفت این بود که چون بجهت دفع محول کومک از بونگ حواسنه بود و جسم نوا داشت که البته حواسنه آمد و حالا احدی باج کومک مانده - حواسنه دردی نماند که بپای نماند و چون درنگان بنامند یک نوع معدومی نمونه از ولایت چیزی بآنها نمانند - بچین سبب در اطراف و نواحی بهادر نماند دستور و سگار مسعود بود که ناگاه خبر رسد که بونگ با عراق بسیاری که مودت نماند مودت و کلبان و بونگ که در آنک حنگ نماند آمدند و بونگ با بفتح شش هزار مرد حنگی نمانند * سلطان نماند این خبر از سکارگاه برگشته نماند روم و کسانرا نه پیش و دردی که سردار کلان بونگ اسب مرستان که حوسن آمده اند ناگه و ملازمها کنید - او تمایز نمونه حواف مرستان که حسنه ام مردا با پس مردا آمده ملازمه منکم - سلطانرا تصور شد که مدرست و می آند نوعی سلوک نماید که حواف از دل آنها رانل شوند و بنامند - و دردی نماند نماند بود خود آنها با عیبت کس بر هراسی سوار شده نماند

آرزوی آنها زوال شد - در این سالنامه سپهبد شهر رمضان سبب * هرچند سلاطین
و مأموران درگاه عرض کردند که رؤسای اعطای فریب است زین خود را بتزل
زیر بردارند - قبول نکرد و حرم و احتیاط را کار فرمود و حال آنکه اهل
درامت خصوصاً سلاطین با مقدار را در صامیت امیر نظر کردند و نیک و بد
امور را داخل نمودن لازمست آری * * نیت *

چو نوره شود مرد را روزگار * همه آنه کنت کس نداند نگر
سر پیچیده قصا را بوق است که به ندوی برسدند روزگار داند نادان
آن از محال است - و نیز نقدی را بر سر دشانه گذرست که سپهر ندیور رد
آن نامکی است - ادا حاد اهلهم لا یستأجرون سانه و لا یستندمرون -
حکم نامه ارنست که یکا است پس پس شدن روانیست - و اینها
مکولوا ندرکم امرب و لو کدم می بروج مسند - کارنامه پهرمان لم برنست
که اگر حریف حفظ خود در سرح آهلی منتخص بود از چنگ اهل
خلاص دست - الکامل سیدوز وزید و قیور زوان شد - چون فرنگ را آمدن
سلطان معلوم شد از روی حوسکالی تربی و جنگ سغاری رها کردند -
و آن وزیر سردار مرنگ خود را درون پردهای تو بر مو مستجابطلب کردند
که تصدیق قبول خود را دراجی دهد - چون سلطان دستور پردها در آمده
دست بر دست نهاد نامت ریعی او شد که خود را بحسبگی دادند -
او در داند حرکت بیماران کرده سر خود را بر روی سلطان نهاد - سلاطین
دست مرست او زد و دستم کسند که نیا فاعمل روزم - او در خود را
کسند و نالی امونگ تون نایل آمده حوامت که نند سلطان را دگلا
دارند که پدیکها هم نالی کندی نظر است: هلی نگذارد - سلطان قبول
نکرد و زوان شد که بر کندی خود دستند - قاصی سرزنش گرفت و مدالعه
و انرام نمود - سلاطین اعراضی سده نموده برون حوائه کرد و قاصی را به مدح

قصا در باره ساخت - و مردگان این مشاهده کردند ماهوری که نظیر صغیر
 است و آواز تیر دارد و در وقت جنگ علامت اجتماع و گرد آمدن است
 بواجندند - آنگاه عراب که در اطراف و حواصی بودند بنهار گرد آمدند
 و عراب سلطان را در میان گرفتند و آتش جنگ شعله زن گرفت *
 رومیخان حواصی مهر که مویگی الاصل بود و در ابتدا بیست رومیان
 در آمده و همراه رومیخانمی که در جنگ طرح اراده انگیزه آمده بود -
 او میگوید که زمانی که سلطان از نائی عزت و قدر بعراف خود در آمد
 و حین زنده بنروزان شدند از نائی عراب و زنده و صومرزدهند - و این نسانه
 گرد آوردن حواصی بود - آنگاه پیوست آمدند که راه گذشتن بسته شد - دست
 نه تیغ کرده جنگ مستحکم شد و سلطان نام اندک * و یک روز است آنکه
 سلطان بعراف خود میخواست در آید عراب را از هم دور کردند و سلطان
 نام اندک - و چون سر بر آورد مویگی سر سر او صومر زده و باز دریا
 مرز و گم شد * و چون من زبان ایستاد خوب میدانستم امران حواصی
 و مرا اسیر ساختند و همراه کردند - و بعد از مدتها که بساط تسلط و استیلا
 با بیگلی گسترده بودم و مرز عیب و طرف و صحنه پندانه و نوانه گرم ساخته
 بودم و از نادر ایسلی کسبها بصر میفرستادم و خاطر ایسافرا از طرف خود
 جمع ساختم که رحمت ابدی نوعی انداخته ام که مرا دیگر از ایسلی
 بریدن نماند - تا نیکواری در وقت لغت بودن کسی تمام مجلس سراف
 را با تمام اسامی الدنیا و استبداد مجلس از صراحی و پناج و تنوع و طلا در
 مجلس گذاشته آخر شب و صبح خود را نکستی رسانیدم - و در
 ساعت لغت بریده روانه کردند و حقوق نادان اس ندیدر کسی بجا من
 مسلح مرز رسید - و خود را مار به بقدر هورمه رسانیدم و آنچه از اسناد
 و اموال تجار و عمده که در شهر اسالی دانستم بقره عامه و استندت مند

ندانسته برای من آورده اند * عرض بقول ابن رویه سلطان در آمدن دریا
 ناپدید شد - و چون لاشه او را کس ندید هر چند گاه سلطان نهادری پیدا
 میکند چه مگر در گجرات کسی که شبیه سلطان دود دعوی میگرد
 و نصاب میبرد * مصرع * یکبار میزد هر کسی بیچاره حاکمی نازها *
 و یکبار بدش نظامنامه پیدا شد و چون نا از ناخست - و خودی که تعلم
 نهاد کرده بود و باین سلسله تغییر ربط خدمتی داشت از میگفت که من
 در خدمت نگر بودم که سلطان پیدا شد و من نا از حرف و حکایت کردم
 و دشمنها پرسیدم همه مواضع را چه گفت و بیدگ سلطان نهاد بود - چون از
 چوگان نازی مزاجت کردند ارکان دولت و سپاه برو هدیه پروانه در سمع
 گرد می آمدند و رجوع نمیدادند - چون بهر پرده در آمد دیگر از را کس
 بیاد گفت ناپدید شد * آری سلاطین را معاطرها سنت سواران ایستاد
 که در حفظ روح خود نوعی که ملامت از آفات و مصائب مامد خود را
 محافظت نباید که سلامت همه آفاق در سلامتی اوست - آمدن و آرم
 که حق تعالی ذات اقدس و روح مقدس حلیقه روحی را از ادبیا نماید
 و معنای در حوار نگاهدانش خود سلامت ندارد - که ساکنان هرگز
 ملکوت بصورت نظام احوال عالم و صلاح امر می آدم دست ندها اراضیه
 سلامتی اس پادشاه گنتی پناه از حضرت ابرد فر شده مسائل میفهمید -
 و حیرت آمیز از روی سخن نکند آمیزن بحر احباب الهی رساند *
 مصرع * یارب ز همه خلق جهان آمیزن مان * انقصه آن طلبی
 سب مادم سلطان نهاد در بند در دست در میان حلالین آن نوع معروفه و ویژه
 رو داده که نکستی و نوشتن راست نباید * سبب مادم سلطان و مادم
 معطل و معطلان نا حرایب بسیار از بند بر آمده روان شدند * وزیر دیگر
 مردگال آمده دست را متصرف شدند * و حضرت باحمد آنرا رسید - و محمد زمان

فضا دو باره ساخت - و مریگان این مشاهده کردند صافوزی که نظیر صافوزی
 است و آواز تهر دارد و در وقت جنگ علامت اجتماع و گرد آمدن است
 نواهند - آنگاه عراب که در اطراف و حواصط بودند تکبار گرد آمدند
 و عراب سلطان را در میان گرفتند و آنش جنگ شعله زدند گویا *
 و در مفاصل حواصط مهر که مریگی اصل بود و در ابتدا ندست رویان
 در آمده و همراه رویانهای که در جنگ طرح ارائه انگیزه آمده بود -
 او میخواست که زمانی که سلطان از بالای عراب برینور عراب خود در آمد
 و حیدر زده قدر جوان شدند از بالای عراب برینور صافوز زدند - و این نماند
 گرد آردن عزانها بود - آنچنان پیس آمدند که راه گذشته شده شد - دست
 نه تبع کرده جنگ محکم شد و سلطان نآف بودند * و یک زوایب آنکه
 سلطان عراب خود میخواست در آید عراب را از هم دور کردند و سلطان
 نآف بودند - و چون سر بر آوردن مریگی بر سر او صرمتا نیردند و بار ندریا
 فرو رفت و تم شد * و چون من زبان ایسان خوب میدانستم ایسان حواصط
 و سرا اسیر ساختند و همراه بردند - و بعد از مدتها که تسلط تسلط
 تا مرگ گسترده بودم و نرم عینس و طرف و صحت پدانه و نواله گرم ساخته
 بودم و از نماند ایسان کمیتها صفر میترسیدم و خاطر ایسانرا از طرف خود
 جمع ساختم که رحمت اوست نوعی انداخته ام که مرا دیگر از ایسان
 برین ندست - تا نیکاری در وقت فکر بریدن کسی تمام مجلس سراف
 را با تمام ایسان آمد و استعداد مجلس از صراحی و بدالک نغره و طلا در
 مجلس گذاشته آهو شب وقت خود را نکستی رسانیدم - و در
 بدست فکر بریده روانه کردند و قوت نادان این تدبیر کسی نجاف من
 مسلط مراد رسید - و خود را باز به قدر صورت رساندم و آنچه از اندام
 و اموال نجاورد و نغره که در شهر ایسان دانستم بقوت علمه و استقامت

دانسته برای من آورده اند * عرض بقول اس ز میخواست سلطان در آید؛ لغویا
 ناپدید شد - و چیزی لاشه او را کس ندید هر چند که سلطان بیادری آید؛
 صحت چه مگر در گجراته کمی که شبیه به سلطان بود دعوی میکرده
 و نخاص میبوسید * مصرع * یکبار میزد هر کسی بجزایه حامی بارها *
 و یکبار پیش نظامشاه پیدا شد و چو گله نا او ناخسا - و احوبندی که معلوم
 نهاد کرده بود و باری مسائله نظیر ربط خدمتی دانست او میگفت که من
 در احمد نگر بودم که سلطان پیدا شد و من نا او حوس و حاکم گروم
 و دشمنها پرسیدم همه مواج راج گستا و بیشک سلطان نهاد بود - چون از
 چو گله ناری مراجعت کردند ازکن درلب و سپاه بر و همچو پروانه بر شمع
 گرد می آمدند و رجوع نمیدادند - چون سرا پرده در آمد دیگر او را کس
 نیامد گفتند ناپدید شد * آری سلاطین را محاطرها صفت سراوار اینست
 که در حفظ رهرو خود نوعی که سلامت از آفتاب و محاذات ناسد خود را
 محافظت نماید که سلامت همه آفاق در سلامتی آویسد - امندواریم
 که حق تعالی ذات اندس و وجود مقدس حلیمه نوحی را ارادجا نماید
 و سناون فیر حوار نگاهدانشد هر دس سلامت ندارد - که ساکنان عرصه
 ملکوت بصفت نظام احوال عالم و صلح امر بی آدم نسبت ندعا فرستد
 سلامتی اس پادشاه گنتی پناه از حضرت ایرد عر شانه مسائله میبایدند -
 و حضرت امین از روی تمکن تکلمه آمین بمر اجانب الهی رساند *
 مصرع * پارت ر همه حاق جهان آمین داد * القصد آن ظلماری
 سب تمام سلطان نهاد در نذر دیس در زمان خلاصی آن نوع معروف و زلزله
 رو داده که نکس و نوشتن راست نیاند * معنا سب مادر سلطان و تمام
 محال و محله از آن نا حرائی بسیار از نذر بر آمدن روان شدند * و زور دیگر
 درنگان آمده دیس را مقصوف شدند - و هنر باجمه آدان رسید - و محصد زمان

میرزا را که سلطان بهادر در زمان علینک معول بجانک هندی و سکنی مرهتاده بود که در تمام ممالک حلال اندازد - و او تا لاهور رسیده باهنگام نهمه عظیم مکلفه بود - چون حدس آشیانی ناگهرا مراحمسا مرمونند لو دار ملحمه آباد رسیده مرآمده بود که خدر کسکه شدن سلطان بهادر شدند و از راه بصرعت متوجه ندرت دس شد که چون سلطان بهادر از مرنگ و شواهد * خود را درین لناس خوانده سلطان بهادر او نمود و سیاه پوشنده و اعیان سیاه او نیز سیاه پوشیدند - و والده سلطان بهادر سوخته سرپا نصیحت مستعد رمال میرزا فرسند - و از کمون پومی در آوزن و رخصت کرده متوجه دیس شد - حرانه از دنبال بود - چون بخواند رسیده همه را دلیلی گشت و عمدت او همین بود که حرانه دسب آوزن - و آنچه مسهور است آنست که طعنه صدوق طای بود - و علامت حدسی و ترک که نامرد حرانه بودند همه را رهاست کرد - در معولان دیگر مثل غصهر رنگ و دیگر دیگر همه آمده معول زمان را دیدند و حدس نده درازند هزار سوار خود رسید - و در محس خزانه را همه مسب میداد - و چون مردی میبند و مراعت طلب بود در اطراف و حوالی ندرت دس حدس معول گشت و انواع اطعمه و اشربه مهیا میکردند و او بهره مند میداد - و بخاطرش رسد که سلطنت گجرات را متصدی بود - اگر در همان فرصت بصرعت حادث باشد آباد میرسب و پای نطس را منصرف میداد حکومت گجرات بدسسا میدادست آوزن - اما ننگ و صرا و کیمسب آمزون و شراب او را درین داسس که منعی که نالوب و آفس و لکوک و کرور میسید برشوب نصرنگ داد که در روز جمعه خطبه نائم او خواندن رخصت دادند - و نارحون چندین حرانه سیاه کاری خوانسب کرد که اگر با جهان سیاه آراسند در ناهن آباد مرموس گجراتیان خود را دمنوادعدن جمع صاحب - و سلطنت

از رود - اما این کار دولتش اسباب کثیری بنا کرد رسید * و چون خبر خطبه
 خواندن در بغداد رسید با امرایی که در لجه آمدند بودند رسیدند و بصرف
 حرانه و جمعیت لشکر شعیبیدند بمشرفه قرار دادند که هرگاه متوجه احد آباد
 شوند ایسان شهر خالی کرده هر یکی نظری رویه و مردم امتداری در میان
 آورده با محمد زمان ملامت کنند * درین اثنا همه انسلک که در اوایل
 با سکر میروزا جنگ کرده بود بمجلس آمد و با احدینار حلل و افضل
 حان که اعظم و کلامی سلطان بودند گفتند که صلاح دولت در کدام چتر
 دانسته اند - چون اسناد را در حکم همنی دانستند گفتند شما و کلا این و من
 عاقب ام - چندانچه تلامی سلطان مفرودم - تلامی شما را کمر می بندم - این
 محل مملکت را سر فرو آورده و او را بمسلطت برداشتی نه از ناموس
 است - از فرمان حلاطین گجرات من رفته باشم و شما سر حدیب بود
 محمد زمان که نوکر پادشاه ما بوده بر زمین نهدن خیش از شماها - حواص
 گفتند که ملک هیچ میدانی که حال مردم گجرات کنجا رسیده که آمد در
 حکم آنها نمادند و مقوات پی در پی رو دادند و سلطان ما شهید شده
 و حواص نسبت محمد زمان رنگه - چاره چیست - انعمدار گجراتی از کنجا
 هم برسد که ده دوازده هزار معول که از خراس معب معور آندار شده اند
 معلوم تواند کرد - حواص داد که شما همه نه ندیدید و در سپهر احمد آباد
 نشنیدید و مرا بدم کند که تا این عنوان که اختیار تصرفه مملکت نسبت
 کند ازک و خلعت و سر و پا نوکنت و از حد ملک بر من بوسانده که مور
 پادشاهی را سلام و تسلیم کرده متوجه دسمن سوم - اگر محمد زمان را
 گوش مال ندهم ملک حرام پادشاهان گجرات نامم - و نقیصه نسبت که اگر
 از بختگن پسر آید او را نمرده بیارم و اگر از ممالک گجرات بدر رود
 بی خنگه مراد و مدعی ما حاصل است * این و کلا بتضمین شد

و مردانگی او مشاهده کرده سراج او را محمول کردند که از ولایت آنچه بجا گذر سپاه تعیین کند مجوز باشد - در بدو حالت به سوار نا او بودند که از شهر برآمده از آن روی آمد دهمانپور برود آمد - و صیفا حاجی و صیفا لاسکرگیری در داده جمعیت محمول شد - هر کس که سه اسب معتلی معلوم و چهره می نمود سواد یک لک تنگه حاجی می داد - تا در مدت یک ماه هر یک چهل هزار سوار مستعد بهم رسانید - در خلال این حال از منفر نوبت بعنوان مرمال از جانب مغول معتمد شاه برهانپوری ایلچیان آوردند که شما حومه میدانید که حال من سلطان بهادر در حال جدت خود مرا ولی عهد ساخته تمام امرا و ارباب دولت را سلام و تسلیم من حکم فرموده بود - حالا چه از روی وصیت و چه از رهگذر ارشاد و فراتس من تسلطت گجرات حق و آزادی ام - بلکه خلافت منحصر بر منست - و چون اسب بعضی اصلی تمام ناسب همه را از محمول و ابقاد چاره نمود - در گجرات نیز حطه تمام میران معتمد شاه خواندند - و احنبار جان و اصل جان در مقام اطاعت عدم ثبات پس آمدند - اما عماد الملک کزها کرد که همیشه حاکم برهانپور نایب والی گجرات از صحنه حطه و سکه معدرس شد - احنبار جان که نامل وقت خود بود جهت تسلی عماد الملک نام سلاطین گجرات را با من بعنوان در حطه درج کرد - میران معتمد شاه اسب احنبار شاه اس مظهر شاه من معتمد شاه الی آخره - اعیان اسمی سلاطین خاصه تمام نمود - و عماد الملک حرم جمعیت خود را از چهل هزار سوار متجاوز داد بر سر معتمد زمان روان شد - و گمان این بود که او نیز روی خواهد آمد - او از جانب خود بچندید - و عماد الملک بیست دلیهر شد - و بسوی بر سر آنها وقت - و معتمد زمان حندق رده اراده کرد - و حسام الدین مهرک ولد منر خنده که وکیل و سپهسالار معتمد زمان میوزا بود در آمده اندک جنگی کرد و باز نازده

در آمد - و لشکر گجراتی محاصره کردند - و روز سوم تار مصالحت کشیدند
 بر سر اراده و جندقی رفتند - و محمد زمان گجراتی را سرآوردن خود از دنبال بدر
 رفت - و مهر حسام الدین مهرک تا سپاه گجرات بچنگل مشغولی دانست
 که او سلامت گذشت و متوجه هند شد - و عباد الملک را منع کرد و میرک
 مذکور محمد زمان خود را ملحق صاحب * محمد زمان چند مدتی
 در هند ماند و آخر بملازم چند اسپانیایی رفته در سلک بندگان
 (۱) اخلص در آمد - و در جنگ شیر ساه نلعب شد - و بعضی گفتند که بدو
 شوق شد - و بعضی برافنده که در جنگ کشته گشت - و عباد الملک بجمع
 و بیوزن تار بلعد آنکه آمد * درین ایام خبر رسید که سپاه اهل کوس با اندک
 العس المظلمه (رحمی الی رنگ زامینه سرهنگه مواخته بر سر میوان
 محمد ساه نلعب آورد - و علم حیانت او را در عرصه دار بقا انراشت * تک
 ساه مدت سلطنت میوان محمد شاه کشید که بی سستی از استداد مرص
 و دیعب حیانت سپرد * تار ایلیچیان نگجرات آمده بحد شدند که چنانچه
 ممالک گجرات تمام میوان محمد شاه خوانده اند اکنون تمام وند او که وازش
 حقیقی میوان ساه است بخواستید * انکل سخن در حق بدر او دانستند
 در سر چه گونه سر مرد دارند - حواما گعدند که در مرده اول اطاعت حکم و مقول
 و صیغ سلطان بهادر کرده بودیم - و درازمان که سلطان میوان را ولی عهد خود
 مدسأص برادر زاده خود را که محمود باشد بملران سپرده بودند - و چون
 با بدر او لطیف جان محمد تمام دانست و بجهت ملک گیری و دفع
 حده آنچه خواست حق بود شد - اس لفظ بر زبان آورده بود که وزیر ملک
 مدعصر بر او حسا چون ترا ولی عهد خود مباحتم این (۲۰۰) وازش ملک
 را بنویس سپاهم خواهی نکس خواهی ندار - او از کمال مهربانی و خدایی
 نرسی یا از ملاحظه عیوب بهادری و خوف آنکه امضا شده باشد بطریق

احسن نگاه داشتند بود - و زانسان او منگور - البتال سر مائی فلان دیوار زین
و سلامت است - صلاح در آست که او را در سرستید که بر کعبت گجرات
بمطلوبت رسانید - و بجهت این مهم معذل حال در این احوال خانرا تعیین
کردند که چون شاهزاده را بیازین و اگر در سرستید آماده و مسعد باشند که
مابان بر سر درهانیور لشکر می آرم - و چادر در سرستید - چون معذل حال
و مسد انشان سلطان محمود را دادند و بجهت گجرات آوردند - روز بعد
چون بدید ۹۴۴ بود معذل حال شاهزاده را بجهت رسانید - و همبها از
تایست خوبانجالی که وزارت ملک بر سر عملت رسیدند بعد بظطراق کردند
و متوجه آمدند - چون تا آمد رسیدند سلطان محمود همبچنان
در دست معذل حال اما عماد الملک و تاقی خاصه حبلی را بوس
می آمد که تمام اصناف در گرد پادشاه توجه داشتند - ناعی که درین
دربار بود تمام الملک و دریا حال که از خاصه خیلایی بودند کنگاش گویان
احدیار خانرا بظطراق طلبیده تا بم رسانید - و بعد از حرف و حکایت
سخت معاضت رسانید و اندر می بر دست که مائی بیس نبودی که ساطران
گجرات را توارش کردند حال نمک بصرامی میخی و نا سرهانپوزان طرح
اقتضای می اندازی - او حوائج گفت که من پیر شده ام چه مقدار از حوائج
و دولت دنیا امیدواری دارم که در وقت پیری حرام نمکی کنم و مدعی
تو معلوم است حاجت با قدره نیست چه بهتر ترس که مظلوم از عاتم روم
و نای برگوش تو از دل صراط نگذرم و بدهست در آم - ازس کانه مهر او زیاده
ست می انشان ناک سپید و گرس او را پندیدند و بوجهس رسانیدان عالم نای
پلوسا و در همان باج نگور کردند - و کرد سلطان عماد الملک و دریا جان
و فرزندان و قوم و مدینه اسل بخدمت رسانیدند و بجهت معقول شدند - و در
دیگر نوز ساعتی و حرف درس مائی که نظرات سعود در طالع عالمیان

مهربانی ناطق بود خوش کرده بر دست سلطنت جلوس دادند که گسراف
 حنر و حنراف و نایب سرو احسان چندان اموزن گسب که انراف مهربانی
 مراد می حقیق و نبرهای کامرانی بر رخسار روزگار چون کسود - و صدعازف و معناد
 جلوس سلطان نو که اتمام جلوس اندک شهر نگار از امرا و وزرا و ارکان دولت
 واعیان مملکت و سپاه و اکابر و اشراف ملی قدر مرادهم از خوارانه عطا دادند -
 و دریا خانرا و کدل مطلق ائعتان ساحه شهر اورنگ پادشاهی نگو سپردند
 و میان الماک سببسالار و میر نسکر و حاکم علی الاطلاق شد * اما در اندک زمان
 پیش امیر و وزیر عمارت پیدا شد و خلایق از دریا خان راضی بودند - او
 سلطان را بکار بود و از اوقات نجابت چادر امروست و بر لب آب معتدلی
 خورد آمد - و عمان الملک در جرانه کشیده دست گرم کرد و مور پادشاهی را
 فدای ز تمام حرد سلحده هر سلاح نکوزیس میبرد و نفعش تقسیم نغذایی
 طلا سدگ و فراز داد - و کمربند سعادت نظم نگر بود نهاد - و چاهار مصائب
 دریا خان اموزن برسان که سلطانرا از دست او برون آورد - و چون ناقصه برون
 رسید اکثر امرا و سپاه آنها را گرفته مصائب سلطان شدند - و عمان الملک را
 قاب مقهوره بماند - که با او ده پمس دریا خان در میان و در صلح کن گروست -
 عاقبت دران وجه صلح کردند که عمان الملک صدایب نحر کاور و لایب سوزتیه که
 خانکتر او بود روان شود و سلطان او دریا خان شهر احمد آباد دادند و همهچیز
 کردند - اما بعد از آن که احمد آباد دریا خان از خانکتر عمان الملک
 نامرانی دیگر بجاگرفت میگرد - بر میان درین راه در دست کرده آنها را بعض
 ولایت منهرسدان - و او خانکتر چون زائر دست میداد - تا کار کائی رسید که
 سلطان را ترس عمان الملک بود و خدنگ واقع شد - و عمان الملک هرمص
 نامه نجابت برهنه بود - و سپاه پادشاهی ز دنبال که اوست بود - و تا
 امیر برهنه بود مصلح شد - و روان عمارت سببسالار اندک - و میان الماک

گرفته شده و مدینه و رجب - - و ملوخلان قادر بشدند از راه حلای ناد و مهربانی
 مبارکسای بیهانپوری آمده سلطانرا مقروضت نمود - و دریا خان در رجب ظاهر
 اندساب سلطان ناصح آنرا آمد - و بعد از در سه سال که سلطان کلانتر شد از
 پدیس دریا خان بدو شام خان رجب - و صورت این فصحا اگر تدریس
 واقع نموده بود هر آینه نظون انکامد و سخن را باطفاقت رساند * (انعرض
 درها حل در اول حلال و نگران و حرانه تمام تمسوس پادشاهی را حیح ساخته
 نمود سلطان مرشدان که ما نند نهایی سمائیم - اکنون که دولت کلان شده اند
 و نگار و نارملگی میتوانم برنجامم - مبارکست این نندهها را هر جا
 که جایگیر نمایند مرصاید خوب تر در حدنگر نوده صبط سرحد کنیم - اما
 محافظ خان که خودش دریا حل بود و چنانچه حاجم فائز از ولایت
 حدود ناسه هزار آمده با دریا خان گنگو میدان نهاد که نو نپولند شده
 میتوانی که ناس عمل رنده نمایی و این مصالحه * و کسانرا مرشدان
 خراسان را سداب سلطنت باز گرفته اند و آوردند و اس دستار بد واقع شد -
 فکر تدریس همان بود که دریا خان اول نگار نوده بود - (اما چون هوش آنها
 سر آمده بود ناس فکر آوردند که از مدله سلطان احمد نانی احمد آنرا
 مکی را بینا ساخته سلطنت فرا گرفتند و با جمع سپاه بر سر سلطان
 محمود زدند - و تمام حوسس او که مردم کار آمدنی بودند در
 ملازم سلطان محمود خراسم حل سپاری تمام نموده تدریس جنگ
 کردند - و تمام حل خود را در میمند قرار داده معمل محافظ خان ایستاد
 و المعکان متسرة نوده از طرف راست و چپ سلطان محمود در حدیم
 حدود غالب آمدند - و دریا حل از آنطرف صلی بود و آن پسرک را
 بختیاب سلطان مظهر نامیده با سپاه حرار زودروی سلطان محمود آمده
 جنگ محکم کردند - و هر اول سلطان که همراهی بدیم بودند کسده شدند -

و بعضی درندگان سلطانرا از معرکه بدر بردند و جنگگاه و سست دریا خان آمد - سه ششماه روز در میدان جنگ توقف کرد - اما کسی باز ملاحظه نداشت و تلفند که عالم خان با احمد آباد روستا خان بر سر او آمد و سلطان از احمد آباد بر آمد و خود را سلطان رسانید و لاسر تصادم سلطان گردید - و عالم خان با احمد آباد متوجه شد « دریا خان از احمد آباد بر آمده متوجه چابپور شد - مردم قلعه چابپور که حرم سلطانی بودند دریاخانرا غلغله دگداندند - و سلطان و عالمخان چابپور رفتند - و دریا خان متوجه برهانپور و ارادچا بحدوسل رفت و نوکر میر شاه شد - و عاتم خان که در ملازمه می بود چون سلطان بر سلطان منصور مرار گریست و وزیر دربار استقامت مهم سلطنت و نظام امور خلافت در بر می آوردند بود - در جمیع مهمات استقلال پیدا کرد - و در مهر اعدا و تصرف خود بر وجه پسندیده و طرفین مستعد پند بود و کارها نمود - و سعی در استخلاص ممالک راجهای اطراف میکرد - و اکثر سلاطین راجهای و حواری از جهان دانی او حساب میگردیدند - تا وقتی که زندگان حبس آمیزانی متوجه مویجات هندوستان شدند و عنایت نامه از روی مهربانی نوشتند « منصور آمده شریفان ما و خدایگان مجاهد سلطان بنادر عقد احوب و درازی بود - و بر حسب ظاهر در ارکان محصد و در بیان احوب نسبت اعوان سلطانی خلی و مع سد - و از تصرف احوال السناطی مهم بعضی که نباید رسد و از جانبندند نامه روی داد « و بر سوادجی مستعمل لجم البرحمان و با مردمی در دسو و نماند - و آن برادرزاده بمفرده فرزند سب - طرفین صالح طرفین آنست که در اعلاو اعلام صدایب نوعی کمر بند که بموجب تصرف از دنیا و مهر اعدا کردند - مغایرین چنان لایقست که از نظر یک بجانب مستعد هندو متوجه شود که ما بجز دولت ارض حایب ناستدصال مستافل دانی

مکتوحه ام - انشاء الله تعالی بر همتی نیکت بلند و طایع از محضد مقاصد و آمال
 ماسرع طوموس و احسن احوال صعب استحصائل و صورت استکمال خواهد شد
 بدین مرتبه * سلطان مکتوحه بعد از وصول این نامه هفتادوی گمر مواتع
 فر دقای حلی نسبتاً مدید عربها در مزارع اتفاق نهاد و مریض سفاک و سون
 لشکر خود گروست * پختگاه هزار سوار بقلم در آمد و چادر بر سر میدرزند *
 و چون شهر زینج الال سده بهصد و ستمست و یک از هجرت سده
 بود در سنوز هفتاد ساله که معدن سلطان کتورات بود از غربا ماه تا روز دوازدهم
 که انام مولود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است - اشرف
 تاما و اکابر و صلحا و اصحاب حدیث جمع ساخته حتم صعب
 «دعوتی» و انواع اطعمه و توان اسیر و موه و میوه و خوشبوی نمرات
 صرف میکردند * و روز دوازدهم بعد از طعام طینای تعریف و هدایای
 قدس و صرهای روز در میان حران نهاد علی عذر مرادهم از صد اسیری
 بازجه تا دوازده اسیری و دوازده پانجه اهل مجلس را میدادند - و همرا
 و مساکین را طعامهای پاکیزه و یک جامه و یک اسیری مسمی میدادند *
 و از کمال ادب و حسن تدبیر روز دوازدهم سلطان آمدند آب را دست گرفته
 دو دست دوازده نفر از صدر مجلس آب میدادند - و این عمل را بدرک
 میدادند * اتفاقاً در سائل مدکور سلطان مکتوحه لشکر رفاه بود و مدد روز
 دوازدهم خون نماند بود از انباء سکار ایلماز کرده خود را بوقت سحر و جوان
 رسانیده نصدست انعام و اکرام متعارف تمام نمود * و خون کورت سکار و ایلماز
 ناسب تکمیل زهت و تقوی و انعام سسته بر کتف او علقید - و از مکتوحات
 در نصدت که احدی از مرموز جوانس در دیوی * و مکتوحه موی سار سلطان را
 حضور مکتوحه در دقای حضور کردن مکتوحه بدرک که نامش دولسا بود
 و دست خواجهزادگی مریض بی معیبت داشت - و این مریض یکی از

غلام زاده‌های سلطانی بود که ظاهر صلاح مند بود - و نانی سدب در شکارگاه
اندلس سلطان گاهی مذکور درین شکار از کم خدمتی معائنات و مصیبت
گرفته دیده بود - و در یگه روزی معائنات نانی او نگاه داشته چند روز نانی
و آب از دستها میدادند - و باز او را گویا بحدت این نازدستی خلاصه نموده
باز خدمت خود داشته بود * عامدب آن هزار دم برنده کار خود کرد و آب
مرصع و آب خدمت نمود و بطبع حامی که متواتر از * استخوان شایسته
بود که در ریاضت طالع او ساطع باقیه میشود - برین امر خطیر عظیم
ایستاد نمود که آن بیادوات را فرمودند که موهای دراز سلطان را در حالت
خواب و استویایی شمری می‌کند و بکوب پلنگ پیچیده حکم نمود
و در پیچیده خانه را بر آورده بر جلی سلطان * آیدند - از خواب بر آمده مهر دو
کعبه سدب حوامدب که پنج را از خود دور کند و هر نوزاد سرش سر بر
حکم بود و نسبتا بیخبر نموده شده * نوزاد این حالت برهان بی سعادت
نسبت پاچه شد - و همکاران از روی استقلال از داوران در برین آمد سد
میشود و حکمها مبرسانند که چنین و چندان فرموده اند - و هر دانه
که بجهت مصلحت خود منجر است که فعل آورد نعام سلطان
میکرد * و سدب حمان کمال از را برین داشت که چندی امرایان
عظیم انسان و وزیران که با او فعل او را سلطنت فعل متکوا شدند بود -
کاری باید کرد که سلطنت او منمکن بود * پس هر قدر از سران و سروران
مسترد که با او ناسد همه را یک نام علیق پنج گرداند - در حال داران
نکته‌های هر یک از امرای و وزیران فرستاده طلب نمود - و جماعت
(نیا کمار) که با شتر جنگ کرده شترانرا کشته خود رنده معفی مانده
بود و عدد ایشان بی تک صد و هشتاد رسیده بود - و اینجماعت حواله
برهان بودند * برهان رساند که حکم شده که ده نفر از شما که داوران برین

بدروزن مضرین تاریک از پس دروازه نایستید و مقررند باشند که از معصومان
 درگاه هر کرا بدروزن مرستیم شما بی معصان کار او سازد و بی ترمف نقل
 رسانید - چون آصفهان و خدادند حالی که اعظم وزرا بودند - پیکر را بهانه
 کنکاش سواری مدبر میظنند و چون می آمدند - آنها را بدروزن حجرة
 مدعردان و بهاکامران حکم را بهای آوردند - و لاشه کنگه‌ها را سر راه کسبده
 بیکه کنار می انداختند • همچنین ده نوازده امرا و کلا و ارباب
 داخل را کسب - و زمل زمین طمبهای پوز و امر می نجیست • بطویل
 و کلا بدزل مدعردان - که نواز شدند گویندگی کنند - آمدند زمره در حص
 سرای پادشاهی بدعردان بود - که مگر پادشاه سر حوس سده اند -
 و چندین انجام می مویع بعد می آرد - فارغی که نوبت باصل حال
 رسد او را در طلبیده آوردند - او در سر راه سینه بود - چون از اوایل
 با او طریقه خدمت و ندگی دانست تعطیم کرد و چندی دم پیش آمده
 گفت ایمنجا ندعردان - که من دیوان را خبر کم باندروزن رسم و نر آمد -
 و گفت که زمره مدس من و سر جای هم می هستند آصفهان و خدادند حالی
 با در نظر خواهیها را در کانس در لندخواهی و اموده و کایا خراب کردند -
 و سرای کردار خود رسیدند - و بدسرای چند در چون این دو برادر گفت
 اصلحان گفت اگر پادشاه از سر چیزی سر زان آورد - موا حد آن نیست
 که گسناهی کمی • بزبان گفت حکم منی که لفظ ناللفظ نار رسانم و مرمان
 مدسود که ندستیز ماهی که سر مواهی میگردند حالا مهمل دستور نسما
 قعلی دارد - و این سرپا و حاضه است - که بهرینید و آمده تسلیم کنید -
 اصلحان تصور کرد که مگر پادشاه بر سر شهر اند و در حکم پادشاه ندنجه
 حرف ندوزد - و گفت ای برهان ترا معلوم است - که هرگاه پادشاه بیخی
 سر و پا و حاضه مرخص کرده اند - در حضور بود بود و عرض کن که

حکم اعلیٰ را بجز اطاعت چاره نیست - اما معتاد خلعت پوشیدن
 مسافره بوده فتنه دوازده سرامراز شوند آنگاه هرچه حکم شود بر هر نسبت
 برهان درین صریحه که رفته آمد بافضل جان گفت شما مهندانیید - که من
 در لقاخواه شما ام مخصوص پادشاه بسیار در عصا اند - شما حمامه پوشیده
 و زرد بداندک و سلام کنید - بافضل او را مخلص و خیر اندیس محوک
 هند افسر جامه را بر کتف نهاده نگ دست در آستین کرد و متوجه
 درون شد که دست دیگر محصور سلطان در آستین خوانم کرد - چون دایم
 درون رفتند افضل جان داد که باطن حمامه حواف بر سر کشیده نه برهان
 گفت که چندین دروغ چرا گفتی - پادشاه در هوانسب برهان دست
 افضل جان را گرفته نزدیک سلطان برد - و چنان در دانش - که امن پادشاه
 ستمگر ظالم نهاد ظالم طبع است - که مثال حال او دانم کنند اکنون شما
 دست بر سر من نهاد - و بافضل احدی نل دادند - و پارچه نخی که در
 دهن مرا فروسب افضل جان که آن صورت مسافره نمود عصا بند -
 و محوک بر روی - و آن گامه گفت که عدد الصمد را هرگز کسی نازم
 عداده بود در همدان سانگی برهان بازی داد - و بعد از دستم کرده گفت
 روز مرا نصاب من رسد از چون بویید سب - بپرسد دل خود گفت چه
 می داند کارس سازد می الحال مستر زده کشند بعد از آن با استدلال
 دسته بلام حوث بجمع حکام ولایت از پتی و بیروح و زنده و چنان پیر
 و کهنایا و دهولک و مردم کادو و سوزقه و غیره سی چهل مردمان نوسب
 و بجزایه سواران داده بودند که بعبس بقدیر امن بصد زو داد و ظالم
 از مر حالیوی دور شد - حالا شما و بی مهربان عادل سکندر شاه زر زری
 زر بعبس از زالی داشته شما را بکرا این بعبس سخندان الهی بعبس
 آورده در خدمت مرحومه مسعود بسید و دستاور سانی بر جان در لقاخواهی

و نیکو خدمتی نمودند تا آنکه که بعد از عهد ششما راه ندادند - و در
چندان مدتهاست معزز و سرور دارند و بعد از روانه مباحثین شهر سواران بطریق
کافه چوکی هر قدر زندانی که در حدس خانه بودند - چه از قسم
امرا و گورزی و چه از مردم عدال نامی دارند - چه از نرد و حرامی
و خوبی و غیرهم همه را بیرون آورده بعضی که امرا و سپاهی بودند - آنها
بودند و خوانده بخطاب خان و سنانی (احتصاص) نمودند - و حجام را
طلبیده پس نزاری که داشتند کرده زد - و هر چه بی صاحب و بی نام
رفته اندام شمس و از خانه ناز خانه حلع نامی آورده پوسند
و قاجار حسرتی بر سر نهاد - و تسبیح مراد در گزین انداخته - باز
مرجع در مرجع بر دست و مقل است و کمر بمصنر پادشاهی
در پس نهاد - و مرعود که حاضر سر او کردند - و حواتلی تر از اشوبی
بر سر سوم او نقل کردند - و مردم گود و نواحی را به چندین و زوین آن رزها
امر کرد و نازوهای حاج کارخانهها از هید باقتل و کسب در مقام مرمی
نوزاری و حدس بودند و شریک را اموازی ناز و حدس بی اندازه
سرمهز میساخت - و از مضمون اس مصرع *
سایه گرچه نگار لحظه بود معتد است * بزبان حال
و فال نگر منکر و اسبها و میلان نونتی را مستعد داشته ترکس بر کمر
نسب و تا چندین از حواس و مواسا خون در و منی که صان الماگ
بدر چنگو خان و ابعجان حدسی و امرزبان دیگر نا اسکر و مقل آمده
دروازه خانه پادشاهی چسبیدند - و هیچ سده بود که نازون در آمدند *
او در نا هیچ سکن معدود خبر در سر گرفته نداد و بی و سوزانی تمام
و بیرونی لیسر مقلوه سبک و بیرون مارتک - نا وقای که تمام مردم او از
گرن و نواحی راه خون گرمند او تنها مباد * ازین طرف سروانخان